

آبنبات چوبی

niceroman.ir

نویسنده: زهرا بردبار

آدرس کانال تلگرام : [@niceromanir](https://t.me/niceromanir)

رمان آبنبات چوبه  

ژانر: #عاشقانه_هیجانی_غمگین

مقدمه

خلاصه داستان درمورد دختری به نام ملیکا ک با از دست دادن عشقش زندگیشو میبازه اما ی اتفاق باعث میشه سرنوشتش تغییر کنه...

مهدی خواهش میکنم دوباره بهونه نیار مگه من چیکار کردم ک تو انقدر بد شدی بخدا دوست دارم منو تنهام نزار
_بین بچه هنوز زوده بفهمی دوست داشتن چیه تو هنوز بزرگ نشدی

ولی مهدی من نمیتونم بدون تو زندگی کنم

_دیگه داری میری رو اعصابم گمشو دیگه نبینمت

چشمام پر اشک بود و به حرفاش گوش میکردم اون حتی دیگه براش مهم نبود من دارم گریه میکنم دیگه مثل اولاش بغلم نمیکرد و بگه چته فدات شم کی اشکتو در آورده ک برم مادرشو به عذاش بشونم حالا اون خودش بود ک باعث خیس شدن چشمام بود دیگه صبر نکردم تا به بقیه حرفاش گوش کنم با حق حق دویدم به سمت بیرون کافه یادم امد به روزی ک اولین بار باهم اینجا قرار گذاشتیم چقدر اون روزا خوب بود

با خاموش کردن سیگارم از افکارم خارج شدم هر وقت زیاد می رفتم تو فکر ناخدا گاه میدیدم ک چشمام خیس شده

داشتم ته سیگارا رو میرختم تو سطل زباله ک در اتاق یهو باز شد ی هین کوتاه کشیدم و دستمو گذاشتم رو قلبم داد زدم چته ترسیدم

امین ک چشماش از تعجب گرد شده بود گفت این چیه دستت منم دستمو پشتت سرم قایم کردم گفتم هیچی بجون خودم امین امد پشت سرم تا میخواستم فرار کنم مشتمو گرفت و باز کرد چشماش از عصبانیت به قرمزی میزد دستشو بلند ک بزنه منم داشتم سخته میکردم ک وسط راه دستشو مشت کرد آورد پایین گفت:خواهرم مگه ما چی واست کم گذاشتیم ک سیگار میکشی الان من به تو چی بگم

من ک تا اون موقع انگار زیونمو موش خورده بود دهن باز کردم و گفتم:داداش تروخدا به کسی چیزی نگو امین ک حالا یکم اروم تر شده بود گفت باشه ولی ی شرط داره گفتم باشه هر چی هست قبوله امین روی صندلی نشست و گفت باید بگی چرا سیگار میکشی میخواستم بحث و عوض کنم ولی چیزی به ذهنم نرسید داشتم دنباله حرف تو ذهنم میگشتم ک امین گفت خواهرم چرا غریبی میکنی منم داداشت قول مردونه میدم به کسی نگم حالا باهام راحت درد دل کن تو چشماش نگاه کردم صداقتشو ک دیدم لب باز کردم از اون روزی ک با مهدی آشنا شدم تا اون روز نحسی ک گفت نمیخامت و براش تعریف کردم اونم زل زده بود بهم و به حرفام گوش میکرد بعد حرفام امین یکم نگاهم کرد گفت شماره اون حروم زاده رو بده گفتم نه نه ولش کن امین تروخدا ولی اون بدجور رگ غیرتش زده بود بالا هی اسرار میکرد بعد ک دید دارم گریه میکنم دل سوخت برام و

یکم اروم شد همین جور ک داشتم اشک میریختم یهو دیدم
تو اغوش امین فرو رفتم بدون هیچ استرسی داشتم تو
بغلش هق هق میکردم بعد ک یکم اروم تر شدم منو از تو
بغلش بیرون کشید و با دستاش اشکامو پاک کرد هر دومون
نشسته بودیم و تو فکر بودیم امین گفت خواهر گلم بنظرت
ارزش داره بخاطری ادمی ک لیاقت نداره اون چشمای
خوشگل تو اشکی کنی بغض کردم اونم فهمید گفت باشه الان
استراحت کن فردا راجبش حرف میزنیم الان خسته ایی
بعدش از اتاق رفت بیرون

امین_وقتی میدیدم خواهرم اینجوری داغون شده منم حال
گرفته میشد منم چند سالی میشد ارزو رفته بود و منم
سیگار میکشیدم بدون این ک کسی بفهمه حالشو درک
میکردم ولی خب کاری از دستم برنمی امد وقتی از فکر
خارج شدم دیدم جا سیگاریم پر شده نفصم گرفته بود رفتم
تو بالکن و به درختا نگاه میکردم یاد اون روزایی ک بچه
بودیم هیچ غصه ای نداشتیم یادش بخیر

ملیکا_بعد یکم فکر کردن چشم اروم اروم بسته شد
نور کمی داخل اتاق میتابید چشمامو باز کردم ی نگاه به
ساعت دیواریم کردم دیدم ک ساعت ۱۰ صبحه هیچ وقت
سابقه نداشت تا این موقع بخوابم

_ملیکا

مامانم داشت صدام میزد ی لحظه ترسیدم گفتم نکنه امین
دهن لقی کرده باشه چیزی گفته باشه بهش

با ترس و استرس از اتاق رفتم بیرون

گفتم:جانم ماما چیزی شده

مامانم گفت: نه دخترم فقط میخواستم بگم منو بابات ی دو هفته ایی نیستیم میریم مسافرت خودت دیگه حواست به خونه باشه

ی نفس اروم کشیدم گفتم چشم مامان هواسم هست شما نگران نباشید

بعد ک مامانم رفت وسایلاشو جمع کنه منم رفتم صبحونه خوردم داشتم لقمه ی اخرو میخوردم ک امین امد تو اشپز خونه نشست رو به روم گفت ملیکا

گفتم جانم داداش گفت من ی چند روزی نیستم میخام برم شمال میخای اگه تنهایی میترسی ترو هم با خودم ببرم ولی میدونم معذب میشی چون چندتا از رفیقمام هستن گفتم نه داداش نمیترسم برو مواظب خودتم باش من اگه ترسیدم میگم نگین بیاد پیشم امین گفت باش پس دیگه سفارش نکنم منم برم کارامو انجام بدم

از سر میز بلند شدم رفتم دست و صورتمو شستم بعدش رفتم تو اتاقم سرم تو گوشیم بود داشتم پیامای قبلیه خودمو مهدیو میخوندم چقدر ک دلم براش تنگ شده بود ک دیدم بازم مامانم داره صدام میزنه

..

گفتم: جانم مامان کارم داری گفت: اره مادر بی زحمت بیا کمک کن ناهارو درست کنیم من خسته شدم رفتم کمکش دیدم داره مرغ پاک میکنه اه اه چقدر ک من از بوی مرغ بدم میومد گفتم مامان حالم بهم خورد اه گفت تو برو بیرون مرغو ک شستم بیا غذا رو درست کنیم بعد ناهار رفتم سر گوشی گفتم امشب ک همه میرن منم زنگ بزنم نگین بیاد دختر عمشم بیاره تنها نباشیم شمارشو گرفتم منتظر موندم جواب بده دیدم بلع خانوم اشغاله معلوم نیست باز دارع

برای کی دلبری میکنه

گوشیو قطع کردم دوباره شمارشو گرفتم بعد چندتا بوق
جواب داد

_الو بله باز چی میگی باز مهدی قهر کرده یادی از ما کردی

دوباره با شنیدن اسم مهدی اشک تو چشم جمع شد
بدجوری بغض تو گلوم نشست نگینم داشت از اون حرف
میزد

_الو الو ملیکا خره مردی چرا جواب نمیدی جون به لبم
کردی دختر چیزیت شده

بغضمو قورت دادم ی نفس عمیقم کشیدم تا صدام نلرزه اما
انگار موفق نشدم تا گفتم الو بغضم شکست با گریه گفتم الو
سلام نگین مهدی

_جونم مهدی چیزیش شده چته چرا گریه میکنی اخرش تو
منو دق میدی دختر درست حرف بزن ببینم چی شده

سعی کردم یکم اروم کنم اشکامو با دستام پس زدم گفتم
نگین مهدی منو ..

_جونم بگو دیگه مردم از فوضولی زدت دعوات کرد چی
شد

گفتم:کاش زده بود کاش دعوا کرده بود
_ ملیکاااا میگی یا نه
رفت..

_چی مهدی رفت اون ک دوست داشت چرا باید ولت کنه

گفتم:نگین الان نمیتونم توضیح بدم ببین شب میتونی بیای
سایت @niceromanir کانال تلگرام

خونمون یکیم با خودت بردار بیار حوصلمون سر نره

_باش چشم امر دیگه

نه دیگه امری نیست

_باش پس فعلا یادت نره شب برام تعریف کنی

گفتم بش خداحافظ

_فعلا

تا شب تو اتاقم بودم داشتم به قبلنا فکر میکردم ک دیدم ساعت ۸ شبه مامانم گفت ملیکا ما داریم میریم امینم رفت دنبال دوستاش رفتن شمال اگه میترسی برو خونه خالت منم گفتم نه نه نه نمیترسم زنگ زدم نگین بیاد تنها نیستم نگران نباشید مامان گفت باش پس مواظب خودت باش ما دیگه بریم تا دم در همراهیشون کردم رفتم یکم شام خوردم یکم تلوزیون کردم وسطای فیلم بود ک دیدم در میزنن رفتم دیدم نگینه درو باز کردم امد تو تا دیدم پریدم بغلشو گریه کردم نگین گفت چته چته اروم باش دختر عمم امد زشته پشت سرشو نگاه کردم دیدم مریمم امد اشکامو پاک کردم بهش لبخند زدم بفرمایید ببخشید بخدا فکر کردم نگین یادش رفته تنها امد مریم گفت اشکال نداره چیزی نشده ک بریم داخل رفتیم نشستیم منم رفتم براشون میوه و چایی اوردم ک نگین ی پنجوریک ازم گرفت با دست بهش گفت ها چته اروم جوری ک مریمم نشنوه گفت پاشم بریم تو اتاق ببینم چه مرگته همش ابغوره میگیری گفتم باش تو برو منم الان میام به مریم میوه تعارف کردم اونم مشغول شد رفتم تو اتاق در رو هم بستم نگین گفت:خب میشنوم چی شده گفتم مهدی

گفت :خب چی شد چرا رفت

گفتم: نمیدونم من کاری نکردم ک ازم ناراحت شه بهم گفت

تو چیزی از دوست داشتن نمیدونی هنوز بچه ایی نمیدونم

چش شد یهو

_چی بگم شاید یکی دیگه رو پیدا کرده ولی ابجی تو
غصشو نخور لیاقت نداشته ببین من یکی میشناسم بچه
مایه دار اوف میخای جورتون کنم

گفتم:نه بس کن این کار تو زشته هر روز با یکی هستی
نگین گفت:واقعا ک دستم نمک نداره با حالت ناراحتی از
اتاق رفت بیرون

_مریم پاشو بریم اینجا دیگه جای ما نیست
گفتم:چی گفتم مگه چرا شلوغش میکنی
_چی میخواستی بگی دیگه داری بهم میگی ه.رزه
گفتم:نگین منظورم این نبود ناراحت نشو ازم لطفا معذرت
میخوام
_باشه حالا ی امشب پیشت میمونم ..

ساعت ۱۱ شب بود منو نگین و مریم داشتیم بازی میکردیم
ک یهو گوشیم زنگ خورد رفتم تو حیاط دیدم ناشناسه
میخواستم جواب ندم دیدم پیام امد منم مهدی جواب بده
کارت دارم
نمیدونی چه ذوقی کردم تا دوباره زنگ خورد سریع تماسو
وصل کردم
گفتم الو جانم

_سلام خوبی ملیکا
با خودم گفتم الان رو بهش بدم پرو میشه باز
گفتم:اره خوبم کاری داشتی
_گفت:اره ملیکا میگم فردا وقت ازاده
گفتم:مگه نگفتی از من بدت میاد من بچم
_گفت:ملیکا این بحث و ول کن فردا وقت داری
گفتم:اره چطور مگه
_گفت:کیوان تونست ازیتارو مخ کنه به همین مناسبت ی
جشن کوچیک گرفته

با خودم اگه تو پایه ایی با هم بریم همراه ندارم
یکم فکر کردم و گفتم: باش پس میام
_گفت: قول دادی دیگه من روت حساب کردم حتما بیا تنهام

گفتم: باش فعلا
_فعلا

امروز از وقتی بیدار شدم ذوق داشتم واسه شب ک دوباره
مهدیو میبینم

نگین و مریم صبح زود رفتن میدونستم از دستم ناراحته
ولی ی روز از دلش در میارم ..

بعد حموم امدم یکم به خودم رسیدم خوش رنگ ترین رژمو
زدم موهامم اتو کشیدم وقتی کامل آماده شدم میخواستم
اسنپ بگیرم ک دیدم مهدی پیام داد سر کوچه منتظرتم..

سریع کیفمو برداشتم کفشمو پام کردم رفتم سر کوچه دیدم
مهدی چقدر خوشتیپ شده نمیتونستم چشم ازش بردارم
وقتی دیدم اونم داره نگام میکنه چشممو دزدیدم سوار شدم
حرکت کرد تو ماشین حرفی نزدیم در ماشینو برام باز کرد
پیاده شدم لباسم یکم لختی بود مانتومو با خجالت در
اوردم گذاشتم تو یکی از اتاقا صدای موزیکشون خیلی
گوش خراش بود داشتم سردرد میگرفتم ک صدا قطع شد
کیوان امد صحبت کرد

_همگی خوش امدید به مراسم کوچیکمون ک من بعد از
چند سال تونستم فرشتهو به دست بیارم خوش حالم از این
ک ازیتا جونم الان خانومم شده خب زیاد حرف نمیزنم
همگی خوش امدید بهتون خوش بگذره فعلا

با خودم فکر کردم خوشبحال ازیتا چقدر کیوان دوشش داره
بعد شام همه داشتن میرقصیدن دیدم ک مهدی دستشو آورد
جلو گفت میای ی دور برقصیم منم ک از خدام بود ولی
نشون ندادم عادی گفتم باش میام دستشو گرفتم داشتیم

میرقصیدیم ک دیدم مهدی رفت سمت میز و دوتا گیلان
آورد خودش تا ته سر کشید بع منم تعارف کرد گفت تنهایی
صفا نداره منم گفتم ی پیک چیزی نمیشه خوردم چند دقیقه
بعد دیدم سرم داره گیج میره مهدی گفت جونم چی شد
گفتم مهدی حالم خوش نیست دارم بالا میارم داغ شدم
مهدی گفتم جونمم چیزی نیست الان میبرمت خونه سوار
ماشین شدیم دیدم مهدی داره اشتباه میره گفتم مهدی مگه
منو نمیری خونه گفت چرا داریم میریم خونه دیگه گفتم
خونمون از اینور نیست داری اشتباه میری
_گفت:خیلیم دارم درست میرم

دیدم ماشینو پارک کرد امد سمت من یهو ازش ترسیدم
محکم منو کشید بیرون در خونه رو باز کرد پرتم کرد داخل
داشتم میلرزیدم گفتم مهدی تروخدا بزار برم خواهش میکنم
التماست میکنم بزار برم ک یهو ی طرف صورتم سوخت
سرمو بلند کردم دیدم مهدی محکم زده تو گوشم اشکم
ریخت موهامو کشید و منو بلند کرد برد تو اتاق محکم
پرتم کرد رو تخت چشمو بستم هق هق میکردم ک یهو..
دیدم مهدی خودشو انداخت روم نفصم حبس شد داشت
ل.بام.و میخورد امد لباسامو در پیاره ک بخاطر م.ستیه زیاد
تعدادشو از دست داد افتاد زمین منم سریع خودمو جمع
کردم پریدم از خونه بیرون با همه توانم میدویدم ک نفصم
گرفت دیدم ی ماشین رد شد به سر کوچه ک رسید یهو
وایساد همون لحظه قلب منم برای ی لحظه از ترس ایستاد
عقب عقب میرفتم ک یکی از ماشین پیاد شده میخواستم
برگردم ک دیدم ی خانوم صدام زد یکم اروم شدم گفت
دخترم این وقت شب تنها تو خیابون چیکار میکنی گفتم من
من

گفت نمیخاد چیزی بگی بیا بریم خونه ما گفتم نه
مزاحمتون نمیشم گفت چه مزاحمتی دخترم مزاحمی سوار
شدم رفتم خونشون صبح برمیگشتم خونه شب و داشتم به

این فکر میکردم ک چقدر مهدی پست شده چطور تونست با
من اینکا
رو بکنه اون تا صبح خوابم نبرد همش داشتم حق حق
میکردم

_چته دخترم چی شده چرا نخواستیدی
گفتم ببخشید خانوم شما هم بیدار کردم
_گفت:اسمم مهنازه اسممو صدا بزن راحت ترم
بعدشم نه عزیزم دم اذانه میخوام نماز بخونم
گفتم:التماس دعا مهناز..خانوم برام کنید

_گفت:دخترم چیزی شده برام درد دل کن رازت تو این دلم
میمونه البته فوضولی نباشه اگه دوست داشتی با کسی درد
دل کنی من هستم

گفتم:چشم ی روز اگه قسمت شد براتون تعریف میکنم
الان دیگه من باید برم خونه

_گفت:کجا دخترم صبحونه نخوردی نمیتونم بزارم گشنه
بری

گفتم:نمیخوام مزاحم شم

_چه مزاحمتی دخترم مزاحمی منم تو این خونه تنهام ی
پسر دارم ک اونم منو ول کرده خونه گرفته برای خودش هر
از گاهی بهم ی سر میزنه دلم ی دختر میخواست ک باهاش
درد دل کنم

بعد صبحونه مهناز خانوم زنگ زد پسرش تا بیاد منو ببره
خونمون هر چقدر اسرار کردم ک خودم برم نداشت
دم در وایساده بودم ک ی پژو جلو پام پارک کرد شیشه
کشید پایین گفت سلام سوار شو با خودم گفتم:این کیه ک
به من دستور میده

وقتی سوار شدم پسره باتمسخر گفت:فکر کنم رفتیم باز
باید برتون گردونم منظورشو نفهمیدم گفتم:منظورت چیه
یعنی چی برگردیم

گفت:پدرو مادرت اگه بمونه زندت نمیزارن

گفتم: چرا نباید بزارن

گفت: مگه فرار نکردی

گفتم: من دیشب ی اتفاقی برام افتاد فقط.

گفت: من ک باور نمیکنم

گفتم: اصلا زندگیه من به شما مربوطه رانندگیتو بکن بابا پرو

گفت: باش به من ربط نداره پیاده شید من دختر فراریا کاری

ندارم

دیگه داشت حرصمو در میاورد

باش نگه دارین پیاده میشم

_من ک چیزی نگفتم چرا جوش میاری بعدشم نمیتونم بزارم

بری به مامان مهناز قول دادم برسونم تون

چیزی نگفتی مگه باید چی میگفتی دیگه هر چی دلت

خواست گفتی

ماشینو نگه داشت امد ستم ی بطری اب از جلو ماشین

برداشت گفت یزره بخور اروم شی

ولی من دستشو پس زدم ک یهو دیدم بغلم کرد ترسیدم

گفت نترس دیدم بی قراری گفتم اروم شی وگرنه قصد بدی

ندارم

گفتم ک اره معلومه قصد بدی نداری تو از کجا فهمیدی من

اصلا من بغل اروم میشم خجالت بکش شرم کن گفتی ی

دختر تنهاست منم ازش استفاده کنم

گفت بس کن دیگه من اصلا معذرت میخوام بدون این ک

بپرسم قضاوت کردم

الانم سوار شو ببرمت خونتون

بدون هیچ حرفی سوار شدم دیگه حرفی بینمون رد و بدل

نشد وقتی رسیدیم پیاده شدم ازش خداحافظی کردم اونم

چراغ زد یعنی سلامت

رفتم از همسایه کلید اضافیمونو گرفتم درو باز کردم چقدر

خوابم میومد تا نزدیک ظهر خوابیدم بعدشم رفتم حموم

چیزی دلم نمیکشید چقدر واقعا اون لحظه ک اون پسره منو بغل کرد اروم شدم چ آرامشی اغوشش داشت

_مهرسام

از همون اول ک دیدمش ی معصومیتی تو چشماش بود همون لحظه ک بغلش کردم چقدر اروم شدم نمیدونم چرا الانم دارم بهش فکر میکنم کاش اذیتش نمیکردم ولی بدم نشد تونستم بغلش کنم یعنی میشه بازم ببینمش

-ملیکا

ی زنگ زدم به مامانم گفت فردا برمیگردن امروز زنگ زدم به نیلو و مریم گفتم ی جشن کوچیک تو کافه بگیرم برای نگین ک باهام اشتهی کنه از صبح داشتم برنامه ریزی میکردم دیگه خسته شدم رفتم ک آماده بشم شلوار جینمو با مانتو کاربنیم ست کردم یکم رژ زدم با یکم ریمل کلا اهل زیاد ارایش کردن نبودم

کیفمو برداشتم کفشامم پام کردم رفتم سر کوچه ک تاکسی بگیرم ک دیدم ی ماشین جلو پام ایستاد شیشش دودی بود بخاطر همین معلوم نبود رانندش کیه گفتم شاید مزاحمه راحمو کشیدم رفتم اون تر ایستادم ک دیدم ماشینه دنبالم داره میاد شیششو پایین کشید یکم ک دقت کردم دیدم پسر مهناز خانومه

- گفت: سلام خوبین گفتم ممنون گفت:جایی میرید برمتون گفتم:نه ممنون مزاحمتون نمیشم

-گفت:نه بابا چه مزاحمتی سوار شید

دیدم زیاد اسرار میکنه تاکسیم رد نمیشه سوار شدم

تو راه گفت هه باورت میشه تا حالا خودمونو معرفی نکردیم

خب کی اول شروع میکنه باشه من میگم

من مهرسام معصومیم ۲۸ ساله مهندس

شما هم خودتو معرفی کن

گفتم:ملیکا سروی ۲۱ ساله رشته گرافیک بودم ولی دیگه

ادامه ندادم

-عه چرا واقعا حیفه

گفتم:دیگه نشد ولی اگه خدا بخواد ی گالری باز میکنم

_چقدر خوب ایشالله

وقتی رسیدیم ازش تشکر کردم پیاده شدم

_مهرسام

خیلی خوشحال بودم ک بازم دیدمش نمیدونم چرا وقتی

دیدمش اروم میشدم چه جاذبه ایی داشت

_ملیکا

وقتی رفتم دیدم نیلو و مریم و نگین نشستن قرارمون این

شده ک مثلا منو اتفاقی میبینن

رفتم ک بشینم روی صندلی ک نیلو منو با دست نشون داد

منم رفتم سلام دادم ی جور وانمود کردم ک مثلا من

نمیدونستم شما تو کافه هستین بعد نیلو گفت:خوبی ملیکا

جون بیا پیشمون بشین کم پیدایی

منم گفتم: نه نه مزاحمتون نمیشم راحت باشین

نیلو گفت:چه مزاحمتی توهم دوستمونی بشین ببینم بابا

منو نیلو خیلی صمیمی نبودیم با نگین بیشتر صمیمی بودم

ک اونم قهر کرده بود باهام

من ک نشستم نگین روشو ازم برگردوند

ناراحت شدم بغض کردم ولی چیزی نگفتم

نفسمو بیرون دادم به نیلو گفتم میشه بگی ی لیوان اب برام

بیارن

نیلو هم دستشو برای اقای ک اون ور تر ایستاده بود تکون

داد

مرده امد گفت:جانم سفارشی داشتین

نیلو گفت:ببخشید بیزحمت ی لیوان اب میارید

_چشم ی مقدار صبر کنید بعد گرفتن سفارشا میارم

ی مقدار منتظر موندیم بعد ک اب و آورد و خوردم بچه ها

گفتن کیک سفارش دادیم میخوای برای توهم سفارش بدیم
گفتم اره ممنون

نیلو و مریم داشتن صحبت میکردن منم رو به نگین گفتم
نگین من واقعا منظورم اون نبود ازت معذرت میخوام
ی نگاه بهم کرد

گفت:باش این دفعه رو بخشیدمت منم پریدم بغلش کردم ک
گفت:ع اینجا زشته و خودشو کنار کشید منم خندیدم
بعد ک با خنده و شوخی کیکمونو خوردیم قرار شد بعدش
بریم پارک

مریم گفت:نگین من دشویی دارم میای باهم بریم ک نیلو
گفت منم دارم بیا سه تایی بریم

نیلو مخاطب به من گفت تو چی میای همرامون گفتم:نه من
دشویی ندارم

بچه ها وسایلشونو گذاشتن و رفتن یکم داشتم پاهامو تگون
میدادم ک دیدم صدای زنگ گوشی میاد دیدم گوشیه نگین
داره زنگ میخوره با خودم گفتم ولش کن من چیکار دارم
جواب بدم خودش بعدا میاد میبینه میخواستم بیخیال شم
ک

لا ک یهو گوشی رفت رو پیغام گیر

_الو نگین عشقم کجایی چرا جوابمو نمیدی کارت دارم
چقدر صداش آشنا بود یکم ک فکر کردم نو به تنم سیخ شد
نفصم برید حتی ی ثانیه نبضم نزد ...

باورم نمیشد اصلا باورم نمیشد نگین با من همچین کاری
کرده باشه

پس اون عشق جدیدی ک مهدی منو بخاطرش خورد کرد
نگین بود

هه اگه مهدی بفهمه نگین با همه هست چی میشه ولی من
اصلا اهل همچین کاری نیستم

بچه ها ک برگشتن واینستادم ک بینم تصمیمشون چیه

حتی نمیخواستم تورو ی نگین نگاه کنم کیفمو برداشتم و راه

افتادم هر چقدرم بچه ها صدام میزدن توجه نمیکردم اصلا
انگار تو این دنیا نبودم

ک یهو از پشت کشیده شدم..

نیلو گفت:چت شد یهو چرا هر چی صدات میکنیم جواب
نمیدی

ی نفس عمیق کشیدم گفتم:نیلو من میرم خونه هر کیم اگه
چیزی پرسید بگو کار داشت رفت

بعدش دستمو زدم رو شونش و ی لبخند زدم و رفتم بیرون
نیلو تو بهت بود بعد ی ثانیه رفت پیشه بچه ها

پامو ک از کافه گذاشتم بیرون شروع کردم دویدن و اشک
ریختن رفتم تو ی پارک نشستم رفتم تو فکر من چیکار کردم
من چی کم داشتم مگه چی از نگین کم داشتم چرا باید منو
ول کن من ک براش کم نذاشتم هر چی گفت گفتم چشم ولی
اون چی اون رفت بعدشم با کار اون روزش فهمیدم من
اصلا براش مهم نیستم

وقتی از فکر خارج شدم دیدم شب شده به ساعت نگاه

کردم دیدم ساعت ۹ شبه کسیم تو پارک نیست خلوته

راستشو بخوای یکم ترسیدم داشتم راه میفتادم برم تاکسی
بگیرم ک ی ماشین جلو پام ایستاد میخواستم فرار کنم ک
دیدم یکی از ماشین پیاده شد از سایش معلوم بود ی مرده
سنگ کوب کردم میلرزیدم وقتی جلو تر امد اروم شدم دیدم
مهرسامه

ی نفس راحت کشیدم ک مهرسام گفت:تو این وقت شب تو
خیابون تنها چیکار میکنی بدو سوار شو اگه جای من یکی
دیگه بود چی

اصلا درک نمیکردم چرا باید بخاطر من انقدر عصبی بشه

بدون هیچ حرفی رفتم سوار شدم تو راه حرفی نزدیم

نمیدونم چرا انقدر عصبی بود وقتی رسیدیم ازش

خداحافظی کردم و رفتم داخل تموم شب و به این فکر

میکردم ک چرا نگین همچین کاری باهام کرد مگه ما باهم
دوست نبودیم مگه نمیدونست من مهدیو دوست دارم
دم اذان بود ک یکم چشمام بسته شد و خوابم برد
یهو از خواب پریدم اخه این چه خوابی بود من دیدم
تو خواب دیدم ک مهدی تموم صورتش خونی شده خیلی
ترسیدم هنوزم دارم میلرزم

تقریبا ساعت ۱۱ بود ک مامان و اینا از سفر برگشتن بعد
ناهار تو حال نشسته بودیم و مامان داشت تعریف میکرد ک
کجا رفتن و چیا خریدن انگار بهشون خیلی خوش گذشته
بود به من ک نگذشت قرار بود امینم عصر برگرده منم کسب
شده بودم حوصله بع شدت سر رفته بود تصمیم گرفتم
عصر برم بیرون قدم بزنم یکم خوابیدم بعدش رفتم ی
دوش گرفتم مانتو مشکیمو با شلوار کتونه مشکیم ست
کردم کیف کوچیکمو هم برداشتم کفشامم پام کردم و زدم
بیرون حوصله ارایش نداشتم داشتم همین جوری برای
خودم قدم میزدم و تو فکر بودم ک خوردم به یچیزی یکم
نگاه کردم دیدم ی ادمه سرمو بلند کردم ک ازش معذرت
خواهی کنم ک دیدم مهردادمه گفتم اقا مهرداد من واقعا
عذر میخوام

_گفت: اشکال نداره چیزی نشده ک
بازم ببخشید شرمنده حواسم نبود خم شدم ک وسایلاش ک
ریخته بود رو زمینو جمع کنم ک دستمو گرفت منم ی نگاه
بهش کردم دستمو اروم پس کشیدم خودش نشست و جمع
کرد هر چی اسرار کردم ک تقصیر من بوده بزارید خودم
جمع کنم نداشت بعدش تو چشم نگاه کرد و
_گفت: جایی میرفتین

گفتم: نه کار خاصی نداشتم امدم بیرون یکم قدم بزنم
الانم کم کم باید برگردم

_گفت: من میرسونمتون سوار شید
سوار شدم اونم سوار شد یکم این طرف و اون طرفو نگاه

میکرد انگار ک چیزی گم کرده یکم نگاه کردم دیدم ی ادمه
سرمو بلند کردم ک ازش معذرت خواهی کنم ک دیدم
مهرسامه گفتم اقا مهرسام من واقعا عذر میخوام
_گفت: اشکال نداره چیزی نشده ک

بازم ببخشید شرمنده حواسم نبود خم شدم ک وسایلاش ک
ریخته بود رو زمینو جمع کنم ک دستمو گرفت منم ی نگاه
بهش کردم دستمو اروم پس کشیدم خودش نشست و جمع
کرد هر چی اسرار کردم ک تقصیر من بوده بزارید خودم
جمع کنم نداشت بعدش تو چشم نگاه کرد و
_گفت:جایی میرفتین

گفتم:نه کار خاصی نداشتم امدم بیرون یکم قدم بزنم
الانم کم کم باید برگردم

_گفت: من میرسونمتون سوار شید

سوار شدم اونم سوار شد یکم این طرف و اون طرفو نگاه
میکرد انگار ک چیزی گم کرده
-گفت:ملیکا خانوم

گفتم:جانم

-من گوشیمو پیدا نمیکنم میشه ی زنگ بهش بزنیند شرمنده

گفتم:اشکال نداره شمارتونو بگید

۰۹۳۳...-

اون شب انقدر خسته بودم وقت نکردم شام بخورم صبح ک
بیدار شدم سریع رفتم تو اشپز خونه تند داشتم صبحونه
میخوردم ک لقمه پرید تو گلوم شروع کردم صرفه کردن
همون موقع هم امین امد تو اشپز خونه
-چته دختر اروم تر دزد ک دنبالت نزده
با دست بهش اشاره کردم اب بده

۱

شب گفتم یکم برم تو گوشی داشتی تو تلگرام فیلم میدیدم
ک دیدم ی پیام برام امد نوشته بود سلام رفتم نگاه کردم
دیدم ناشناسه خواستم جواب ندی ک نوشت خوبی میشه ی
چیزی ازت بخوام

فوضولیم گل کرد جواب دادم سلام شما

نوشت: من فرهادم ۲۵ ساله

منم براش نوشتم منم ملیکا ۲۱ ساله

یکم ک باهم چت کردیم و آشنا شدیم

پرسید شما دوست پسر دارین

نوشتم نه بعدشم به شما مربوطه

نوشت فکر بد نکن همین جوری برام سوال پیش امد

بعد گفت خسته میرم بخوابم منم گوشو خاموش کردم

خوابیدم

_مهرسام

خیلی ناراحت بودم از این ک بهش دروغ گفتم

ولی از این بابت ک با کسی دوست نیست خوشحالم

یعنی میشه مال من شه اصلا انگار با همه فرق داره

چند ماه بعد...

رفته بودم بیرون یکم خرید کنم ک دیدم مهدی و دوستش

کیوان دارن حرف میزنن ادمم راهمو کج کنم ک مهدی امد

سمتم و دستمو گرفت محکم دستمو از دستش بیرون کشید

گفت:ملیکا صبر کن من بابت اون روز ازت معذرت میخوام

دست خودم نبود مست بودم میشه باهات صحبت کنم

گفتم نه آقای محترم مزاحم نشید وگرنه مجبور میشم..

گفت:بجون خودم کاریت ندارم بزار باهات صحبت کنم

گفتم:باشه فقط یک ساعت بیشتر نشه وقت منم نگیر کار

دارم

_مهرسام

خیلی وقت بود به صورت ناشناس باهاش چت میکردم

ولی هیچ وقت جرعت نکردم خودمو معرفی کنم دلم براش حسابی تنگ شده بود تصمیم گرفتم برم دم خونشون ک اگه از خونه امد بیرون ببینمش لباسامو پوشیدم و حرکت کردم از تو ماشین بع در خونشون نگاه میکردم ک دیدم باز شد ملیکا امد بیرون سرمو دزدیدم و یواشکی نگاهش کردم ملیکا ک راه افتاد منم دنبالش اروم اروم حرکت کردم دیدم ک ی پسره جلو راهشو گرفت دلم میخواست خفش کنم وایسادم ببینم چی میشه ک دیدم ملیکا اولش راضی نشد ولی بعد باهاش رفت یعنی کارد میزدی خونم در نمیومد سوار ماشین شدم درو محکم کوبوندم بهم با اعصابانیت رانندگی میکردم چند بارم نزدیک بود کنترل ماشینو از دست بدم وقتی رسیدم خونه زدم همه جا رو داغون کردم بعد ک ا اعصابانیتم فروکش کرد رفتم ی لیوان اب بخورم ک پاهام برید نشستم رو زمین با خودم گفتم نکنه ملیکا با اون پسره باشه خاک تو سر من کنن ک جرعت ندارم برم جلو لعنت به این غرور

_ملیکا

رفتیم تو ی پارک نشستیم ک مهدی شروع کرد به حرف زدن ملیکا من میدونم اشتباه کردم شاید تعجب کنی و حتی من باعث قهرتون بشم ولی من همون وقتی ک باهات کات کردم با نگین بودم و اون شبم دست خودم مست بودم ازت معذرت میخوام بیا بگرد من نمیدونستم نگین با همه هست دقیقا دو روز پیش بود ک دیدم ی شماره ناشناس داره بهش زنگ میزنه جواب دادم دیدم ی پسر س و بهم خیانت کرده

-هه مهدی فکر میکرد من خبر ندارم ک نگین باهاش بوده ولی در این باره ک مهدی پشیمونه حرفی ندارم بزنم من همون شب مهدیو از قلبم بیرون کردم

راه افتادم ک برم مهدی دستمو گرفت تو چشمام نگاه کرد گفت:ملیکا من واقعا بابت این کارم متاسفم برگرد قول میدم

هیچ وقت تنهات نزارم

بدون این ک نگاهش کنم دستمو کشیدم و راه افتادم
تو راه همش به حرفای مهدی فکر میکردم ولی ن شاید بتونم
بخشمش ولی نمیتونم دوباره بهش فرصت بدم

چند وقت بود بابا تو خودش بود دلم میخواست باهاش
حرف بزنم ک ی شب دیدیم ساعت ۲ شب شد بابا خونه
نیومد منو مامان خیلی نگران بودیم دلم بدجور شور میزد
نکنه چیزی شده تقریبا ساعت ۳:۳۰ بود ک دیدیم در باز شد
و بابا با صورت پر از خون جلو در وایساد مامان ک تا بابا رو
دید زد تو صورتش و از حال رفت منم ک تا اون لحظه تو
بهت بودم رفتم بدو تو اشپز خونه اب قند درست کردم و
امینو صدا زدم امین تا مارو دید گفت چی شده به بابا اشاره
کردم ک امین رفت سمتش کمکش کرد مامان ک بهوش امد
با بی حالی گفت با .بات چش شده بغلش کردم و گریه کردم
گفتم:چیزی نشده مامانم ولی تو دل خودم پر غم بود
اون شب نتونستم چیزی از بابا بپرسم صبح ک از اتاق رفتم
بیرون دیدم بابا باز داره لباس میپوشه رفتم کنارش
وایسادم تو چشم نگاه کرد و چیزی نگفت میخواست رد شه
ک جلوشو گرفتم گفتم:بابا دیشب چ اتفاقی برات افتاد چی
شده بود چرا صورتت پر خون بود
بابا منو هلم داد و رفت منم تعجب کرده بودم چرا حرفی
نمیزنه چیشده

اون روزم مامان همش غصه خورد امینم از صبح بیرون بود
منم همش تو خونه راه میرفتم ک صدای زنگ امد چادرمو
برداشتم رفتم دم در ی مرد حدودا ۳۰ سالع امد داخل مامان
امد تو حیاط مرده شروع کرد داد و بیداد ک مامان پرسید
چیه آقای محترم خونه رو گذاشتی رو سرت
مرده گفت:من نمیدونم خانوم من پولمو میخوام شوهر شما

دو ماه پیش ازم پول قرض گرفت گفت ی ماه دیگه پول
گیرم امد پس میدم ولی الان دو ماه شده پولو پس نداده

مامان گفت: واسه دو ماه اینجوری میکنی وایسا الان میرم
طلاهامو میارم بردار داد بیداد راه ننداز ما ابرو داریم

مامان رفت بعد چند دقیقه برگشت گفت علی خدا خیرت
نده این چ کاریه کردی رفتم طرف مامان و گفتم چی شده
مامان گفت بابات همه طلا هامو فروخته

_مرده ی پوزخند زدو گفت خب چیشد اون علیه حروم زاده
همه طلاهای شمارو فروخته مامان بلند شد و گفت حرف
دهنتو بفهم

بفهم داری چی میگی

مامان تروخدا اروم باش

مرده ک دید چیزی نصیبش نمیشه رفت و درو محکم بست

شب بود ک باز صدای زنگ امد با خودم گفتم حتما باز این
طلبکارست ایفونو برداشتم ک اگه باز اونه راهش ندم ک
دیدم میگه منزل آقای سروی گفتم بله گفت: از کلانتری
مزاحمتون میشیم به پدرتون بگید بیان دم در خیلی ترسیدم
ایفونو گذاشتم سر جاش مامان حراسون امد گفت چیشده
ملیکا گفتم با بابا کار دارن از کلانتری امدن مامان زد تو
سرش و گفت اصلا درو باز نکن بیخیال شو خودشون میرن

ولی دید ک پشت سر هم زنگ میزنن مامان رفت دم در

وقتی مامان برگشت گفتم چی شده

_گفتم بابات نیست گفتن وقتی امد بگو خودشو معرفی کنه

گویا همون مرده از بابات شکایت کرده مامان همون جا
نشست و گریه کرد منم رفتم پیشش و بغلش کردم
مامان غصه نخور ایشالله همه چیز درست میشه
گریه نکن مامانه قشنگم

چند روز گذشته بود از بابا خبری نبود خیلی نگرانش بودیم
امینم ک درست خونه نمیومد مامانم ک این چند روز
خودشو خیلی اذیت کرد از مغازه زدم بیرون رو نیمکت های
پارک نشستم اینجا هم منو قبول نکرد هر جا میرفتم بهم کار
نمیدادن دیگه ناامید شده بودم ک همین جور داشتم قدم
میزدم چشمم به ی اگهییه استخدام افتاد نوشته بود به یک
کارگر خانم نیازمندیم خیلی خوشحال شدم رفتم داخل
کارخونه بود منم رفتم قسمت مدیریت میخواستم برم
داخل ک ی خانومه گفت آقای مدیر فعلا جلسه دارن لطفا
منتظر بمونید صداتون میزنم منم منتظر موندم حدود نیم
ساعت بعد خانومه منو صدا زد در زدم و رفتم داخل روش
اون ور بود بعد ک برگشت از تعجب شاخ در اوردم
میخواستم برم بیرون ک صدام زد
-خانوم سروی صبر کنید لطفا

بله چی میگی چرا صبر کنم تو باعث شدی مامان من هر روز
گریه کنه

-به من چ بابای بی غیرتت باعث شده مادرت گریه کنه
معلوم نیست کدوم گوری رفته بز دل

درست حرف بزنی بفهم چی داری میگی
با اعصابانیت زدم بیرون تاکسی گرفتم تو تاکسی پیاده ک
شدم شروع کردم گریه کردن دیگه نمیدونستم چیکار کنم هر
جا میرفتم به در بسته میخوردم دیگه خسته شده بودم
داشتم راه میرفتم ک یهو چشمم سیاهی رفت دستمو گرفتم
به دیوار همون جا نشستم و گریه کردم بعد ک خوب خالی
شدم دوباره راه افتادم در خونه باز بود صدای ج
یغ میومد نفهمیدم چطور خودمو پرت کردم داخل دیدم

بابام امد با کمر بند افتاده به جون مامانم اصلا باورم نمیشد
رفتم جلوی بابا ک مامانو نزنه ک منو گرفتو پرتم کرد اصلا
باورم نمیشد این بابا باشه بغض تو گلوم نشست دیدم ک
امین جلو دره امد جلو بابا درگیر شدن بغضم شکست بعد
یک ساعت جرو دعوا بابا دوباره رفت و درو محکم کوبید
رفتم سمت مامان بغلش کردم و باهم گریه کردیم
فردای اون روز آماده شدم ک برم دنبال کار بگردم این چند
روزه خیلی خسته شده ام هر جا هم ک میرفتم نمیشد
سر خیابون وایسادم ک تاکسی بگیرم ک ی ماشین برام بوق
زد سرمو برگردوندم رفتم جلو شیشه ک پایین کشید
خواستم برم ک پیاده شد

-صبر کنید خانوم سروی باهاتون کار دارم
گفتم چرا وایسم هان عامل تموم بدبختیام شما یید شما
باعث گریه های مادر مید شما باعث شدید داداشم الکی شه
لطفا از این جا برید

-باشه من میرم فقط امده بودم ی راه واسه پس گرفتن
شکایتم از پدرتون بهتون پیشنهاد بدم
خواست بره ک دستشو گرفتم صبر کنید
دیدم داره نگام میکنه دستمو پس کشیدم
میشه بگید اون راه چیه
سکوت کرد

لطفا ازتون خواهش میکنم
-تنها راهش اینه ک شما فردا با من بیایید محظر
برای چی؟

برای ازدواج
ی لحظه هنگ کردم شاید اشتباه فهمیدم

بخشید کجا پیام برای چی
برای ازدواج با من
یکم من من کردم و ..

سوار ماشینش

بع هر حال من تنها راهشو بهتون گفتم منتظر جوابتون
میمونم

کارتشو گرفت سمتم

- شماره من و ادرس من تو این کارت نوشته وقتی فکراتونو
کردین بهم خبر بدین فعلا
چند روزی بود نمیدونستم اصلا باید چیکار کنم همش فکر
درگیر بود

رفتم تو اشپزخونه ک اب بخورم شیر ابو باز کردم برگشتم
ک لیوان از دستم افتاد بابا بود خیلی عصبی بود لباساش
پاره شده بود دستمو کشید منو برد تو حیاط هر چی التماس
کردم ک ولم کنه فایده نداشت
-دختره ی خود سر
چی شده بابا من چیکار کردم مگه

-ک حالا آقای مهندسو منتظر میزاری

چی میگی بابا منظورت چیه
-ک نمیفهمی منظورم چیه کمر بندشو باز کرد
با ..بابا بخدا نمیفهمم من منظورت چیه
ضربه اولو ک زدم بغضم ترکید اییی بابا چی میگی باهام
حرف بزن
-میدونم آقای مهندس بهت پیشنهاد داده و تو اونو منتظر
گذاشتی فردا میری بهش میگی جوابت مثبت
اما بابا من
_ولی اما اگر نداریم میری بهش میگی جوابت مثبت وگرنه
دیگه بچه ی من نیستی

با بهت نگاش کردم یعنی این بابای من بود چرا انقدر سنگ
دل شده ک خواسته من اصلا براش مهم نیست

اون شب اصلا درست خوابم نبرد به ی گوشه زل زده بودمو
فکر میکردم حالا باید چیکار کنم هیچ راهی به ذهنم
نمیرسید مغزم هنگ کرده بود همین جوری ک به در خیره
شده بودم ی فکری تو مغزم جرقه زد هر چند راه خیلی
خوبی نبود ولی جز این کار دیگه ایی نمیتونستم بکنم
صبح ک شد رفتم تو دفتر چه قدیمیم دنبال شماره ی فاطمه
گشتم یکم ک ورق زدم پیداش کردم
شمارشو گرفتم بعد چند تا بوق جواب داد

-الو

الو سلام فاطمه

-سلام شما؟

دستت درد نکنه دیگه منو یادت نمیاد

..

منو فاطمه رفیقه قدیمی بودیم حقم داشت منو یادش بره
خیلی وقت بود اون راهش از ما جدا شده بود و از هم خبر
نداشتیم درست پنج سال پیش بود ک تو جشن تولد نگین
فاطمه بهمون گفت قراره برن تبریز زندگی کنن وای ک اون
روز من چقدر ناراحت شدم غصه خوردم ..

..

-ملیکا خودتی

بغض تو گلوم نشست ار اره خودمم خوبی فاطمه جونم
بیمعرفت نباید بعد این همه وقت ی خبر ازم بگیری ببینی
مردم یا زندم
-بخدا شرمندتم ملیکا جون خودت ک میدونی منم مشکلات
خودمو دارم

راستی فاطمه مشکل حل شد

-داره بهتر میشه راستی ازپدارم جدا شدم
چرا اون ک پسر خوبی بود چی شد مگه

-میدونی اشتباه کردم بچه بودم نفهمیدم نتوانستم درست
تصمیم بگیرم الانم ی خونه گرفتم خودم تنها زندگی میکنم
بخدا ک راحت ترم راستی تو چیکار میکنی
من من فعلا دنبال کار میگردم میگم فاطمه جون
-جونم عزیزم بگو

میتونم ی سر پیام تبریز البته اگه اگه مزاحمت نیستم..

-نه عزیزم چ مزاحمتی مراحمی بیای منم خوشحال میشم از
تنهایی در میام فقط چیزی شده؟

پس من فردا راه میوفتم امدم برات توضیح میدم
-باشه قشنگم منتظرتم ..

پس فعلا

-فعلا

بوق.....

در کمدو باز کردم چیز زیادی نمیتوانستم با خودم ببرم وقت
چند تا لباس و کیف پولمو کارت شارژ و گوشیمو برداشتم از
خونه زدم بیرون ی بار دیگه برگشتم به خونه نگاه کردم
جوری ک انگار قرار نیست برگردم
چند دقیقه ک گذشت اسنپ امد سوار شدم بهش مقصود
گفتم

یعنی کار اشتباهی کردم ن نه کار خوبیم کردم اصلا مگه غیر
از این راه دیگه اییم بود بعدشم من ک جای بدی نمیرم خونه
دوستمه ولی نمیدونم چرا ی استرس بدی داشتم
انقدر تو فکر بودم ک نفهمیدم کی رسیدم به ترمینال
کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم
وای خدا چقدر شلوغ بود حالا باید کدومو سوار شم
رفتم از ی اقایی ک نگهبان اونجا بود سوال کردم ک کجا
باید برم

سلام اقا ببخشید من کدوم اتوبوس و باید سوار شم
_سلام دخترم کجای میخوای بری مقصدت کجاست؟

من میخوام برم تبریز

اقاعه با دست به اون اتوبوس آخری اشاره کرد

گفتم: ممنون دستتون درد نکنه فعلا

_ خواهش میکنم دخترم کاری نکردم ک سلامت ایشالله

سفر خوبی داشته باشی

بعدش تند تند حرکت کردم بع سمت همون اتوبوسی ک

اقاعه بهش اشاره کرد

از پله هاش رفتم بالا روی سومین ردیف صندلی جا گرفتم

بعد چند دقیقه ک اتوبوس تکمیل شد حرکت کرد هنوز

استرسم کم نشده بود تو دلم داشتم صلوات میفرستادم

حدودا نیم ساعت گذشته بود ک اتوبوس وایساد تعجب

کردم اخه به این زودی رسیدیم امکان نداشت در اتوبوس

باز شد و چند نفر آمدن داخل فک کنم مامور بودن یهو ترس

برم داشت نکنه نکنه پیدام کردن

تو خودم جمع شدم روسریمو کشیدم جلو تر یکیشو امد

سمت من ک من ناخدا گاه جیغ کشیدم

_ چی شده خانوم اروم تر ساکتو باز کنید

با ترس گفتم چ .. چرا

_ خانوم معطل نکنید ساکتونو باز کنید

با اکراه ساکمو باز کردم بعد ک داخلشو باز رسی کردن و

چیزی دستگیرش نشد رفت سراغ بقیه احیانن مشکلی پیش

آمده بوده راننده پیاده شد و رفت باهاشون صحبت کنه و

بعد نیم ساعت برگشت و دوباره حرکت کرد ی نفس راحت

کشیدم وای خدا اگه دنبال من بودن چی حتما بابام بعد ک

پیدام میکرد زنده نمیذاشت وای خدا این استرس لعنتی منو

ول نمیکرد

انقدر پاهامو تگون میدادم ک خانوم ک کنارم نشسته بود

کلافه شد

_ چته خانوم اروم باشه همه مانتوم خاکی شد

ب ببخشید شرمنده

تصمیم گرفتم یکم چشمامو ببندم و به هیچی فکر نکنم کم
کم پلکام سنگین شد و دیگه هیچی نفهمیدم
_خانوم خانوم

چشمامو مالیدم یا صدای بم و گرفته گفتم جانم چی شده؟
_چیزی نشده فقط اتوبوس نگه داشته ک اگه نمازی یا کاری
داریم انجام بدیم گفتم شاید شما هم بخوایین نماز بخونید
بیدارتون کردم

_ن ممنون شما بفرمایید

ی خمیازه اروم کشیدم و به ساعت نگاه کردم

ساعت ۸ شب بود وای خدا چقدر خوابیده بودم از ظهر تا
حالا هیچی نخوردم حسابی ضعف کرده بودم ولی اصلا
حوصله نداشتم برم یچیزی بخرم با بی حوصلگی از
سرجابلند شدم و از اتوبوس بیرون امدم باد خنکی به
صورتم خورد رفتم طرف سرویس بهداشتی تا دست و
صورتمو بشورم بعدش رفتم سمت مغازه و یدونه کیک
خریدم رفتم تو اتوبوس و شروع کردم به خوردن یعنی الان
مامان فهمیده من نیستم

.....

تقریبا ساعت ۱۱ شب بود ک رسیدیم از اتوبوس پیاده شدم
تاکسی های زیادی منتظره مسافر بودن منم به اولین تاکسی
ک رسیدم سوار شدم و شماره فاطمه رو گرفتم میدونستم
الان دیر وقته ممکنه خواب باشی ولی مجبور بودم
دو بار جواب نداد

برای بار سوم ارتباط وصل شد
الو

_الو سلام ملیکا خوبی جانم

سلام خوبی مزاحمت ک نشدم خواب بودی

_با حالت کسل و یکم عص

بی گفت ن ن بیدار بودم

فاطمه من رسیدم تبریز

تقریبا ساعت ۱۰ شب بود ک رسیدیم از اتوبوس پیاده شدم
تاکسی های زیادی منتظره مسافر بودن منم به اولین تاکسی
ک رسیدم سوار شدم و شماره فاطمه رو گرفتم میدونستم
الان دیر وقته ممکنه خواب باشی ولی مجبور بودم
دو بار جواب نداد

برای بار سوم ارتباط وصل شد
الو

_الو سلام ملیکا خوبی جانم
سلام خوبی مزاحمت ک نشدم خواب بودی

_با حالت کسل و یکم عصبی گفت ن ن بیدار بودم

فاطمه من رسیدم تبریز شرمنده میشه ادرستو بگی

_فاطمه با یکم کلافگی ادرسو برام تند تند گفت

و بعد از خداحافظی گوشیه قطع کرد

وقتی رسیدم از تاکسی پیاده شدم دیدم صدای جرو بحث
میاد

دیدم فاطمه داره اشک میریزع و ی اقاعه همش داد میزنه
یعنی این فاطمه بود چقدر شکسته شده بود

خانوم محترم شما یک ماهه بیشتر از قرار دادمون نشستین
لطفا زودتر اسباب کشی کنید من خونمو لازم دارم
فاطمه با حق حق گفت:باشه اقا منم ک قرار نیست تا ابد تو
خونه شما بمونم چشم گفتم پول دستم امد بلند میشم

من نمیدونم خانوم من یک هفته ی دیگه وقت میدم شما هم
هر چه سریع تر وسایلاتونو جمع کنید وگرنه دفعه دیگه
خودم وسایلاتونو میریزم تو کوچه
فاطمه با گریه گفت:چشم مم ممنون
و همون جا نشست و گریه کرد
مرده سوار ماشینش شدو رفت
رفتم جلو تر انگار فاطمه تازه متوجه من شده بود
ک دیدم صدای بوق میاد رومو برگردوندم و دیدم ای وای
یادم رفته کرایه تاکسی رو حساب کنم برگشتم و کرایشو
حساب کردم و بعد رفتم پیش فاطمه بغلش کردم
فاطمه جون شرمنده منم تو این اوضاع مزاحمت شدم اگه
میدونستم اصلا نمیومدم
فاطمه اشکاشو پاک کردو گفت:
_این چ حرفیع میزنی دختر مزاحم چیه مراحمی بیا تو
رفتم داخل کفشامو در اوردم روی مبله صفید و صورتی
نشستم فاطمه رفت ک اب برام بیاره
بیا بشین فاطمه جون زحمت نکش
_چ زحمتی عزیزم الان میام
روی مبل کناری نشست
_ببخش ملیکا جون این اقای قادری امد اعصابمو بهم ریخت
نتونستم بیشتر ازت پذیرایی کنم
ملیکا جون چی شد یادی از من کردی
همه چیزو ک براش تعریف کردم گفت:یعنی بابات اصلا نظر
تو براش مهم نیست وای خدا اصلا باورم نمیشه امکان نداره
بغض کردم و گفتم:چرا امکان نداشته باشه اون حتی کتکم
زد اون ک هیچ وقت دست روم بلند نکرده بود بخاطری
چیز کوچیک ..م م منو زد
_اروم باش عزیزم حالا ک چیزی نشده ایشالله همه چی
درست میشه توکلت به خدا باشه

برو تو اتاق بخواب قشنگم میدونم الان خسته ایی تازه از راه رسیدی فردا باهم حرف میزنیم
دستمالو از رو میز برداشتم و صورتمو پاک کردم و رفتم تو اتاق ک بخوابم ولی اصلا خوابم نمیبرد چند بار این ور اون ور شدم ک دم اذان چشمام گرم شد

یهو از خواب پریدم یکم به دور و ورم نگاه کردم و بعد به ساعت دیدم ساعت ۱۰ صبحه رفتم بیرون دیدم از فاطمه خبری نیست یعنی کجا رفته همون جا نشستم حدودا ساعت ۱۱ونیم بود ک صدای در امد بلند شدم دیدم فاطمه است _سلام عزیزم چرا این جا نشستی صبحونه ک خوردی؟
ن نخوردم منتظر شما بودم
شرمنده میپرسم کجا رفته بودی
_دشمنت شرمنده عزیزم رفته بودم دنبال خونه بیا بشین من برم غذا رو آماده کنم
نشستم فاطمه رفت تا غذا رو حاضر کنه
کمک نمیخوای
_ن گلم

دیگه حرفی نزد
وسط غذا خوردن بودیم ک گفتم:فاطمه راستی
_جانم عزیزم
میتونی برام دنبال کار بگردی

_تو مهمونی این چ حرفیه

ولی من نمیخواستم اسباب زحمتش باشم باید خودم دنبال کار میگشتم
عادتم شده بود هر صبح پیام سر کار بعضی وقتا هم فاطمه میومد پیشم
ی روز ک تو اشپز خونه بودم فاطمه صدام کرد
_ملیکا خواهری لحظه بیا

داد زدم الان میام ی لیوان اب خوردم و رفتم تو حال دیدم
نیست
کجایی فاطمه
_تو اتاقم عزیزم

رفتم پیشش رو تخت نشسته بود و تو فکر بود

جونم عزیزم
_ع امدی بیا کنارم بشین
دوتا موضوع هست ک باید بهت بگم
جونم بگو گوشم با توعه
_اولیش اینه ک فردا باید وسایلامو جمع کنم برم خونه
جدید

و دومیش اینه ک .. صورتش گل انداخت اینه ک آقای توکلی
ازم خاستگاری کرده

اخى عزیزم جدی میگی باورم نمیشه جوابت چیه

_راستش منم ازش خوشم میاد ولی میترسم بفهمه ک قبلا
ازدواج کردم پشیمون بشه
ابجی غصشو نخور اون اگه دوست داشته باشه براش
مشکلی نداره

براش خیلی خوشحال بودم بغلش کردم مبارکه عزیز دلم
ایشالله خوشبخت بشی
_قسمت خودت ملیکا جون
ایشالله

تصمیم گرفتم اون. روز فقط خونه بمونم و کمک فاطمه
وسایلا رو جمع کنیم تا فردا جابه جا شیم

_علی پدر ملیکا
وقتی فهمیدم ملیکا غیب شده اعصابم به شدت خراب شده

بود دختره خود سر تو مگه پدر نداری پیدات کنم نشونت میدم هر جارو ک شده بود گشته بودم ولی خبری ازش نبود تصمیم گرفتم ی سر برم ترمینال شاید از شهر خارج شده

_ملیکا

از صبح درگیر اساس کشی بودیم آقای توکلی هم آمده بود بهمون کمک میکرد خدا خیرش بده واقعا مرد خوبی بود ظهر هم برامون از بیرون غذا گرفت و با شوخی و خنده خوردیم فاطمه راضیتشو داده بود و قضیه رو به آقای توکلی گفته بود اونم مشکلی نداشت و واقعا فاطمه رو دوست داشت براش خیلی خوشحال بودم قرار بود دو روز دیگه برن محضر

شب فاطمه بهم گفت فردا بریم لباس بخریم و وسایل

دم در وایساده بودم منتظر فاطمه فاطمه کجا موندی پس

_الان میام ی لحظه صبر کن خندیدم.. انگار من عروسم ک انقدر عجله دارم

فاطمه کفشاشو پا کرد و امد

_امدم بریم

تاکسی گرفتیم و رفتیم ی پاساژ بزرگ فاطمه انقدر محو مغازه ها شده بود یادش رفت کرایه رو حساب کنه بجاش من حساب کردم و دنبالش رفتم همه مغازه هارو گشتیم ولی چیزی ک فاطمه پسندش بشه پیدا نشد

تصمیم گرفتیم بریم جای دیگه ک چشممون خورد به ی مغازه ک لباساش از دور هم بهت چشمک میزد رفتیم داخل بعد چند تا پرو بالاخره فاطمه خانوم یکیشو پسند کرد پولو حساب کردیم و زدیم بیرون رفتیم چند خرت پرت دیگه هم خریدیم

اخ فاطمه من دیگه پاهام درد گرفت برگردیم چیزی ک جا
نموند

_نه ملیکا فقط

چی

_فقط مونده نوبت آرایشگاه

با کف دست زدم رو پیشونیم وای من دیگه جون ندارم
_بخدا شرمندتم ولی باید حتما بریم ی پارک روبه روشه تو
اونجا بشین من میرم نوبت و میگیرم و میام برای توهم
بگیرم؟

اره حتما

رفتم تو پارک روی صندلی نشستم فاطمه رفت تو آرایشگاه

_به به خوشگل خانومو نگاه

پشت سرمو نگاه کردم دیدم ک ی پسره خیره شده بهم
_خوبی عزیزم؟

میخواستم بلند شم برم ک.. دستامو گرفت

_کجا به این زودی حالا حالاها باهات کار داشتم

دستمو محکم کشیدم ولی اون زورش بیشتر بود

ولممم کن از جونم چی میخوای

_هیشش باید بدونی ک من از دخترای وحشی خشم نمیاد
خفه شو

دستمو کشید هر چی تقلا میکردم ولم نمیکرد داشت به زور
منو با خودش میبرد

خدایا چیکار کنم کمک کن

دستشو گاز گرفتم ک ی لحظه دستمو ول کرد منو شروع

کردم دویدن خدارو شکر بهم نرسید منم خودمو پرت کردم
تو آرایشگاه

سرمو بالا اوردم دیدم ک همه یجوری دارن نگام میکنن

خجالت کشیدم
فاطمه نگام کرد و گفت:
_چی شده ملیکا چرا انقدر اشفته ایی

چیز چیزی نشده خوبم

_من کارم تموم شده عزیزم نوبت گرفتم برای دوتامون بریم
دیگه

باهم ک از در بیرون رفتیم یچ یچا شروع شد

_دیدي دختره رو یکم قاط میزد
هه اره والا معلوم نبود چشمه خدا شفاش بده

اشک تو چشمم جمع شد ولی خودمو کنترل کردم

_علی پدر ملیکا

از همه راننده ها پرسیدم ولی کسی دقت نکرده بود ناامید
شدم میخواستم برگردم ک دیدم ی پیرمرد یکم اون ورتر
وایساد گمونم نگهبان بود رفتم نزدیک تر
ی سوال کنم بد نیست

سلام

_سلام بفرمایید

مشخصات ملیکا رو گفتم از پرسیدم کسی با این مشخصات
دیده

یکم مکث کرد نمیدونم اقا اینجا روزی هر بار مسافر میاد و
میره

از جیب شلوارم عکسشو بیرون اوردم
عکسو از دستم گرفتم یکم ک دقت کرد گفت

_اها اها ارع چند وقت پیش ی خانوم مثل ایشون امد ازم
پرسید ماشینی ک به تبریز میره کدومه

جوابمو ک گرفتم بدون معطلی رفتم سوار اتوبوسه تبریز
شدم

_ملیکا
دلم نمیخاست برم اون ارایشگاه ولی بخاطر فاطمه مجبور
شدم

_به به عروسمون چقدر نازه شده مگه ن سلین

ارع عزیزم ی تیکه ماه شده

با خودم گفتم اگه خودتون از کارتون تعریف نکید پس کی
بکنه

تو همین لحظه یکی گفت اقا داماد امدن

استرس و تو چشمای فاطمه دیدم

دستشو گرفتم چیزی نشده عزیزم اروم باش

_نمیدونم چرا یهو هول کردم

خندم گرفت بریم عزیزم

کمکش کردم ک بریم در در همه شروع کردن کل زدن براش
خیلی خوشحال بودم واقعا حقشه خوشبخت شه

عروس و داماد سوار شدن منم تو ماشینه اونا نشستم

چون مراسمه عقد بود زیاد شلوغ نشده بود خلاصه ک بگم
شب خوبی بود
بعد مراسم حرکت کردیم به سمت خونه قرار بود اخر همین
ماه عروسی بگیرن و برن زیر ی سقف
با خودم فکر کردم بعد عروسی من کجا باید برم نمیتونم ک
مزاحمشون باشم باید ی فکری میکردم...
_علی پدر_ملیکا
روی صندلی های ردیف اول جا گرفتم یعنی الان ملیکا
تبریزه

ما ک اونجا فامیلی نداریم یادم امد ک دوستش فاطمه اونجا
زندگی میکنه شاید رفته اونجا بعد چند ساعت رسیدیم از
هر کی اونجا بود پرسیدم ک یکیشون گفتم جانم اقا دنبال
کسی میگردین

عکس ملیکا رو نشون اونم دادم
_گفت: من این خانوم میشناسم

گفتم میشه بگید کجا بردیش

_نه اقا شرمنده من نمیتونم ادرس مسافرو به هر کسی بدم
مسئولیت داره
ولی شاید بشه یکاری کرد

گرفتم منظورش چیه

اقا من پولی ندارم به شما بدم بعدشم من هر کسی نیستم
پدرشم

_یعنی پدرشی نمیدونی دخترت کجاست

بفهم داری چی میگی دخترم از خونه فرار کرده باید پیداش

کنم

_معلوم نیست با دختره چیکار کردین ک از خونه فراری شده

دیگه داشتم رد میدادم ببین ادرسو میگی یا مجبور میشم
مامور خبر کنم

با این ک خودم از دست مامور فراری بودم ولی مجبور شدم
برای ترسوندنش تهدیدش کنم

_باشه اقا من ک چیزی نگفتم سوار شید بیرمتون

مطمعنی همینجاست

_اره اقا مطمعنم درست یادمه همین جا پیادش کردم

همین جا وایسا

رفتم زنگ درو زدم

ی

اقایی امد بیرون

_بفرمایید

رفتم داخل

ملیکا ملیکا||| دخترم

_با کی کار دارین اقا اشتباه امدین

ملیکا کجاس کجا قایمش کردین

_ملیکا کیه شما بدون هیچ حرفی سرتون انداختین پایین

امدین داخل

با ملیکا سروی کار دارم

_نمیشناسم اقا

مگه اینجا منزل خانوم امیری نیست

ن اقا اینجا منزل آقای قادریه

خانوم امیری قبلا مستجرم بودن

میشه لطف کنید ادرس جدیدشو بهم بدین

ادرس منزلشونو ندارم ولی ادرس ی کافه رو بهم دادن ی لحظه صبر کنید

رفتم بیرون کرایه تاکسیو حساب کردم

میتونی بری

_خودش بود

اره ممنون

_یا علی فعلا

_کجا رفتین

همین جام ادرسو ک گرفتم میخاستم برم ولی دیر وقت بود تصمیم گرفتم برم ی هتل ولی پول زیادی همراهم نبود شب و به هر سختی بود سر کردم صبح حدودا ساعت ۹ صبح رفتم به همون ادرسی ک آقای قادری بهم داده بود

_ملیکا

صبح با بی حالی لباسامو پوشیدم ک برم سرکار بخاطر دیشب خیلی خسته شده بودم همه بدنم کوفته شده بود انگار ماشین از روم رد شده

فاطمه من رفتم تو نمیای

_ن عزیزم من خیلی خستم تو برو

باش پس خداحافظ

_خدانگهدارت عزیزم

...

داشتم میزارو تمیز میکردم ک دیدم در باز شد ی اقایی امد تو

دقت ک کردم ترس همه وجودمو فرا گرفت هنگ کردم تا به خودم پیام اونم منو دید

امد جلو نبضم بشد تند میزد

_دختره ی خود سر ک حالا برای من فرار میکنی هاااان

موهامو کشید دستشو گذاشت رو گلوم و محکم فشار داد

داشتم خفه میشدم نفص کم آورده بودم دردم گرفته بود شدید

اقای و توکلی و بقیه داشتن بابا رو ازم جدا میکردن

بعد ک ولم کرد شروع کردم صرفه کردن و بعدش بعضم ترکید رو زمین افتاده بودم هق میزدم

زیبا خانوم امد سمتم و ی لیوان بهم داد

اب و ک خوردم اروم شدم

_پاشووو پاشو ملیکا اون روی منو بالا نیار

بدون حرف بلند شدم لباسامو تکوندم

و دنبالش رفتم چاره ایی نداشتم

تو راه برگشت فکرم همش درگیر این بود منو چطور پیدا کرده حالا باید چیکار کنم یعنی باید با آقای مهندس ازدواج کنم...

به سرم زد در ماشین باز کنم و فرار کنم ولی ماشین تو حرکت بود ولی زده بود به سرم در ماشین و ک باز کردم ریسکش بالا بود شاید میمردم ولی بهتره زنده بودنم فرقی نداشت یهو پریدم بیرون ماشین با ی صدای وحشتناکی ایستاد و من شروع کردم به دویدن بابا هم از اون طرف داد میزد دیگه نفص کم آورده بودم نمیتونستم حرکت کنم بابا بهم رسید و بدون معطلی زد تو گوشم سرمو پایین گرفتم و حرفی نزدن دستمو گرفت و پرتم کرد تو ماشین ساعت ۸ شب بود ک رسیدیم خونه اون شب حتی شامم نخوردم

_امین

ساعت ۸ بود ک دیدیم صدای در میاد درو باز کردم بابا و ملیکا بودن حالشو ک دیدم دلم نیومد دعواش کنم گذاشتم بره یکم استراحت کنه صبح باهاش حرف میزنم

_ملیکا

فردای اون روز تصمیم گرفتم به آقای مهندس جواب مثبت بدم اخه چاره ایی جز این نداشتم

بابا خیلی خوشحال بود ولی تو چهره امین غمو میدیدم تو
اتاقم نشسته بودم ک امین امد داخل

تو چشماس زل زدم و گفتم:جانم داداش کارم داری
_دیشب حالت خوب نبود نتونستم چیزی بهت بگم
میدونم بابا کار اشتباهی داره میکنه

ولی اخه مگه تو بی صاحبی ک ول میکنی بدون این به
کسی بگی میری
تقریبا داد کشید هاااا؟
د دا داداش مجبور شدم هیچ راهی نبود

بغلش کردم ک یکم اروم شد

دیدم صداش نمیاد سرمو بلند کردم اصلا باورم نمیشد...

این امین بود
چشماش خیس اشک بود

_اخ اخه نمیگی نگرانت میشم لامصب این چند روزه
نمیدونی چی کشیدم..

فدات بشم داداش قشنگم الان ک اینجام حالم خوبه چیزیم
نشده

اشکاشو پاک کردم و از تو بغلش امدم بیرون

_بگو ببینم کجا بودی

رفتم تبریز پیش فاطمه

_اذیت ک نشدی؟

ن داداش بیا بشین تعریف کن تو چیکارا کردی

بعد ک یکم درد دل کردیم یهو امین

_ گفت: چی شد امروز تصمیمت عوض شد یعنی واقعا

میخوای زنش بشی درست فکراتو کردی ببین اصلا از بابا هم
نترس من پشتتم اگه راضی به این ازدواج نیستی بهم بگو

ببین امین من هیچ حسی بهش ندارم ولی انقدارم ادم بدی
نیست شاید بتونم باهاش خوشبخت بشم

_از من گفتن بود عجله نکن

چشم داداش

_من برم دیگه بیرون یکم کار دارم تو هم میای؟

اره اره صبر کن حاضر شم یکم دلم گرفته برای روحیم خوبه

_پس من منتظرت میمونم فقط زود حاضر شو

چشم

تا امین رفت بیرون سریع لباسامو پوشیدم میخوامم برم
ک نگاهم تو آینه افتاد

رنگ روم زرده زرد بود گفتم زشته اینجوری برم بیرون

رژ صورتیم ک روی میز بود برداشتم یکم کشیدم به ل..بام
تو آینه نگاه کردم

اها حالا بهتر شد

کیفمم برداشتم و رفتم دم در کفشامم پام کردم

تو ماشین ک نشستیم امین
_گفت: خب خانوم خانوما حالا کجا بریم

میشه بریم ی پارک قدم بزنیم

_اره بزن بریم

تو راه کلی سر به سر هم گذاشتیم خندیدیم

امین داشت یکی از سوتی هایی ک جلو رفیقاش داده رو
تعریف میکرد ک گوشیش زنگ خورد

ی نگاهی به گوشیش کرد و ماشین و نگه داشت و کلافه
پیاده شد

_چش شد یهو

از پشت شیشه نگاش کردم یکم نگران بود و داشت تند تند
با تلفن حرف میزد

بعد ده دقیقه امد سوار شد
نگاش ک به من افتاد خندید

_هه چته فوضول خان
کی بود؟

_میخواستم سری فرصت مناسب بهت بگم

اما انگار نشد تو رفتی و...

چی شده امین داری نگرانم میکنی

_نگران نباش میخوام بگم من با ی دختری رفتم تو رابطه

یکم تعجب کردم خب کی هست بسلامتی

اشناست میشناسیش

یکم فکر کردم اها..

دختره عمه ژیلاست؟

ن بابا اون چیه دختر افاده ایی انگار از دماغ فیل افتادم

خندم گرفت پس کیه بابا بگو دیگه مردم از فوضولی

_یکم فکر کن خب مغز فندقی

با حالت قهر رومو برگردوندم

دماغمو کشید گفت باش بابا حالا قهر نکن نیلوعه

میخواستم گازش بگیرم ک گفتم : چیی نیلو

_بابا اون از قبل منو دوست داشته منم دیدم دختر خوبیه

میلیم بهش کم نیست رفتیم تو رابطه

عجب بسلامتی ولی نیلو واقعا دختر خوبیه اذیتش نکن

پاش بمون

_منم میخوام پاش بمونم تو ک منو میشناسی از اوناش

نیستم الانم زنگ زد گفت حوصلش سر رفته بریم بیرون ولی

نمیدونست تو همراهی حالا اگه ناراحت نمیشی بریم دنبالش

باهم بریم پارک

نه داداش این چه حرفیه نیلو دوست منه بیاد بهتره منم

تنها نمیمونم

امین دیگه چیزی نگفت و ماشین روشن کرد رفتیم در خونه

نیلو اینا پنج دقیقه منتظر موندیم تا امد
ی مانتو ابی تنش بود با شلوار جین

به امین نگاه کردم گفتم به به ستم کردین

_امین خندید ن بجون خودم شانسی شده

باشه منم باورم کردم

نیلو جلوتر امد و در ماشین ک باز کرد نگاهش ک به من
افتاد تعجب کرد

_عه ملیکا جون خوبی کجا بودی دختر چقدر منو داداشت
نگرانت شده بودیم

خندم گرفته بود همچین گفت منو داداشت انگار زن و
شوهرن

گفتم:بشین عزیزم برات تعریف میکنم

تو راه براش همه چیو تعریف کردم به پارک رسیدیم من
سریع پیاده شدم رفتم سمت مغازه امین زد تو صورتشو
_گفت: ای شیطان امدی جیب منو خالی کنی

اره پس چی وظیفته باید برای نیلو هم بخری

امین دستشو بالا برد و ..

_گفت:باشه بابا تسلیم و بعد رفت سمت مغازه و سه تا
بستنی قیفی خرید داشتیم بستنی میخوردیم ک ی فکر
شیطانی از ذهنم گذشت

ی نگاه بهش کردم دیدم اروم داره بستنیشو میخوره بلند

شدم رفتم پشت سرش خدا رو شکر حواسش نبود اروم
بستنیو بردنم نزدیک تر و یهو کوبیدم به صورتش و بعد فرار
کردم

ی دادی زدک گوشتم تیز کشید

[illegible]

داشتم فرار میکردم و میخندیدم ک خوردم زمین و از خنده
اشک تو چشمام جمع شده بود امین بهم رسید و بستنیه نیلو
رو ازش گرفته بود و به همه جام مالید منم تقلا میکردم ک
از دستش فرار کنم

نیلو هم اون طرف داد میزد
_امین من بستنیمو میخاممم

پیا صورته ملیکا رو لیس بزن

۲۔ ایی چندش

در کل خیلی خوش گذشت اون شب با آرامش عجیبی به خواب فرو رفتم

مهرسام

تقریباً سومین پیکی بود که رفتم بالا اوضاع خیلی خراب بود
حرکاتم دست خودم نمیفهمیدم دور و اطرافم چخبره

داداش رضا

بلع

پاشو اینو جمع کن

نگران نباش روشنش میکنم.

کراک و از روی برداشتم و دست مهرسام گرفتم و.

_چیکار داری میکنی میخوای جون مردمو بدبخت کنی

تو دهن تو ببند مفنگی

_ملیکا

قرار بود شب آقای مهندس با دسته گل و شیرینی بیاد
خاستگاری

.....

برای آخرین بار خودمو تو آینه قدی چک کردم
لباس سورمه ایی با شلوار کتون و ی شال کاربنی و ی رژ
نود
خیلی خوشگل شده بودم

تو آینه خیره شده بودم ک صدای زنگ در آمد
از اتاق رفتم بیرون و در و باز کردم
اول آقای مهندس آمدن و بعد دوتا از خواهراش پدر و
مادرش فوت کرده بودن.

گرم سلام علیک کردن بودیم و من اصلا متوجه نشدم ک بهم
خیره شده وقتی توجه کردم صورتم از خجالت قرمز شده
_اخ من قربون عروس خجالتیمون بشم

مامان تعارف کرد برن بشینن

_خب عروس خانوم تحصیلاتتون چیه

از شرم اب شدم
من برم چایی بیارم
_برو عزیزم

بعد ک چایی شونو خوردن بحث رفت سمت مهریه

ک ۱۰۰۰اسکه تأیین شد و در اخر زمان عقد و مشخص کردن

برای دو ماه دیگه
خیلی کسل بودم وقتی مهمونا رفتن من روی مبل خوابم برد
_پاشو ملیکا برو سرت جات بخواب پاشو ابجی کم‌رت
خشک میشه

ها چی میگی کیع

_امینم پاشو ابجی

برو گمشو بزار بخوابم خوابم میاد خستم

_حیف حیف من دستم نمک نداره

یهو سیخ نشستم من کجام

_تازه میگی لیلی زنه یا مرد
برو سر جات بخواب

چشمامو مالیدم با بی حالی گفتم ساعت چنده

_ساعت ۱۲ و نیم

بهش نگاه کردم و گفتم:تو چرا نخوابیدی

_داشتم با نیلو چت میکردم

حالا تو هم هر چی میشه باید به همه بگی

_من چیکار تو دارم

باش بابا من میرم بخوابم تو هم برو بخواب کور شدی از
بس سرت تو گوشیه

_برو بابا به تو چه

رفتم تو اتاقم یکم این ور اون ور شدم ولی خوابم نبرد
گوشیمو روشن کردم دیدم ۶ تماس بی پاسخ و ۶۰ تا پیام

۵تماس از آقای مزاحم

و یدونه ناشناس

پیام هارم باز کردم دیدم ۵۰ تا فرهاد

و ۱۰ تا آقای مزاحم

حصلم نشد پیام های فرهادو جواب بودم چون هم زیاد

بودن هم من دیگه داشتم ازدواج میکردم

آقای مهندس یا همون آقای مزاحم نوشته بود فردا بریم

کارایی قبل از عقد وانجام بدیم

براش نوشتم

باش فردا ساعت ۱۰ بیا دنبالم

بعدش گوشيو خاموش کردم و چشمامو بستم

فردای اون روز ساعت ۱۰ امد دنبالم و رفتیم کارای قبل عقد

و انجام دادیم ولی ی درصد شوق و ذوقی ک اون داشت و

من نداشتم دیگه نسبت به همه چی بی تفاوت شده بودم

ولی دلم براش میسوخت چون من هیچ وقت بهش علاقه

پیدا نمیکردم

_ملیکا عزیزم

بی حس و سرد تو چشماش زل زدم و گفتم:بله

از سرد بودن من تعجب کرد ولی بیخیال از همه چی

_گفت:بریم برات لباس بخریم

بلند شدم و گفتم: باشه بریم
میخواست دستمو بگیره ک دستمو پس کشیدم
فهمیدم ک ناراحت شد ولی به روی خودش نیاورد
خودمم نمیفهمیدم چرا انقدر باهاش بد رفتار میکنم

داشتیم تو فروشگاه ها میگشتیم ک من تو ویتترین ی مغازه
چشمم خورد به ی دکلته صورتی ک بهم چشمک میزد
بی اختیار رفتم سمتش و رفتم داخل فروشگاه
اصلا حواسم به فروشنده نبود ک بهم زل زده

اقا اون دکلته صورتیه چنده قیمتش

_کدومو میگید

همون ک پشت ویتترینه

مهو دکلته شده بودم برام آوردش پایین

_پرو نمیکنید ؟

ن بیرون منتظرمن برام بیچینش

لباسو برام پیچید و بهم داد ک ی کاغذم همراهش بود

_شمارمه اگه لباس مشکلی داشت بهم زنگ بزنید

میخواستم پیام بیرون ک دستم کشید شد ی هین کوتاه
کشیدم اخ

_ک برای من شماره میگیری مگه بی غیرتم هان؟

ولی اون شمارشو داد ک اگه لباس مشکلی داشت بهش بگم

_ خفه شو هه تو چقدر ساده ایی دختر راه بیوفت تا مغازه
رو رو سر جفتتون خراب نکردم

دستمو محکم تر فشار داد و منو برد سمت ماشین

_سوار شو

به حرفش گوش ندادم و سر جام ایستادم

_بهت میگم سوار شو اون روی سگ منو بالا نیار ک بد
میبینی

بغض کردم ی قطره اشک از چشمام چکید

فهمید زیاده روی کرده امد سمتم

بغلم کرد و تو چشمام نگاه کرد

_خانوم خوشگلم میثم خوش نداره کسی به خانومش چشم
داشته باشه منو ببخش باشه

بدون این ک چیزی بگم در صندلی عقب و باز کردم و
نشستم

دیدم ک میثم پوفیی کرد و نشست

تو راه هر چی قریون صدقم میرفت جوابشو با سکوت
میدادم

منو رسوند در خونمون حتی باهاش خداحافظیم نکردم
همش فکرم درگیر بود من بهش حسی نداشتم و با کار
امروزش دیگه نمیتونم باهاش بمونم ولی میدونستم اگه

بگم ن بعدش حتما ی کتک حسابی از بابا میخورم ولی نمیتونستم با همچین ادمی زندگی کنم .

اون شب هر جور بود گذروندم صبح ساعت ۸ بود ک مامان صدام زد از خواب پریدم

چشمامو مالیدم و از اتاق رفتم بیرون با بی حالی گفتم:جانم مامان

_دخترم اقا میثم آمده دم در کارت داره

وای مامان بهش بگو ملیکا خونه نیست

_چرا چیزی شده

قول میدی بع بابا چیزی نگی

_باشه چیزی بهش نمیگم حالا بگو چیشده جون به لبم کردی

چیز خاصی نشده فقط یکم بحثمون شد

_چیز خاصی نشده ک حتی خودتو بهش نشون میدی

یهو اعصابم خورد شد داد زدم

مامان میشه بس کنی لطفا

مامان بغض کرد و گفت:

_حالا کارت بجای رسیده ک سر من داد میزنی

پوفف باز شروع شد حالا چطوری ارومش کنم

_ن تقصیر تو نیست دست من درد نکنه با این بچه بزرگ
کردنم بچه اوردم عصای دستم بشه روم صداشو بلند میکنه

کلافه زدم تو صورتمو گفتم:
باشع من غلط کردم خوبه الانم میرم ببینم چیکار باهام داره
راضی شدی؟

اشکاشو پاک کردو گفت
_اره دخترم

تعجب کردم پامو کوبیدم زمین و کوبیدم و رفتم بیرون

داشتم میرفتم سمت در ک یهو

یادم امد چادر سرم نیست سریع پریدم تو خونه اولی
چادری ک دیدم و انداختم رو سرم

در و ک باز کردم دیدم ک میثم با ی دسته گل بزرگ جلوی
دره

بهش سلام کردم ک با خوشرویی جوابمو داد

هه فکر کرده میبخشمش کور خونده الان فقط بخاطر مامان
حاضر شدم باهاش حرف بزنم

_میتونم پیام تو

نه

_چرا خانومم

به من نگو خانومم فهمیدی

امدم جلو

_ملیکا عزیزم من اشتباه کردم میدونم کارم درست نبود ولی..

حرف نباشه

_واقعا منو دوست نداری؟

نمیدونستم چی بگم سوالش غیره منتظره بود یکم من من کردم و گفتم: بیا تو باهم حرف میزنیم

امد تو درو بستم نشستیم تو حیا ط و شروع کرد به حرف زدن انقدر قریبون صدقم رفت ک دلم براش سوخت و گفتم

باشه بخشیدمت

خوشحال تو چشمام نگاه کرد

_واقعا راست میگی بخشیدی

اره ولی ی شرط داره

_هر چی باشه قبوله

زمان عقد و عقب بندازیم

تموم خوشحالیش پر کشید

_چرا چیزی شده

ن ولی الان امادیشو ندارم

_چه اماده گی میخاد مگه خودم نوکرتم

نمیشه یا عقب میندازیم یا منو دیگه نمیبینی

میخواستم برم ک دستمو گرفت

یهو جدی شد و گفت

_باشه قبول ولی منم ی شرط دارم

بگو میشنوم

_هیچ وقت حق نداری قهر کنی

واقعا ک ادم زرنگی بود نمیخواستم قبول کنم ولی گفتم
باشه

_پس من برم دیگه مواظب خودت باشه

بسلامت

تو دلم گفتم بری دیگه برنگردی بعدش ریز ریز خندیدم

فکر کرده من کشته مردشم پسره ی لوس

این شرطو براش گذاشتم که اگه اشتباه دیگه ایی کرد بهونه
داشته باشم اگه زود عقد میکردیم نمیتونستم بیشتر
بشناسمش و دستم بسته بود

ی نفص عمیق کشیدم و رفتم داخل
_ملیکا ملیکا بیا مادر غذا سرد شد

میخواستم برم بیرون ک در باز شد و مامان امد تو

داشتم میومدم بریم

_ی لحظه صبر کن

چرا بریم دیگه غذا سرد میشه از دهن میوفته

_بشین کارت دارم

اصلا حوصله نداشتم بخاطر همین بدون این ک حرف دیگه
ایی بزنم نشستم

جانم مامان

_چی شد اشتی کردین

ارع مامان اشتی کردیم

_الهی شکر من برم دیگه مادر تو هم پاشو بیا

دنبالش رفتم تو اشپز خونه

مامان پس غذا کو

_الان آماده میشه

ماماننن

چرا همه چی با من لجه اه

چند بار دیگه با میثم رفتیم بیرون همش دنبال این بودم ی بهونه جور کنم ولی تو این چند وقت رفتار بدی ازش ندیدم

قرار بود فردا بریم شهر بازی
خیلی هیجان داشتم

_مهرسام

انقدر خورده بودم و کشیده بودم رو هوا سیر میکردم
نمیفهمیدم کجام حالم دست خودم نبود آخرین پک و ک زدم
بی حال رو زمین افتادم

_داداش .. داداش مهرسام خوبی بلند شو

چشه

_نمیدونم رضا چیکارش کردی بچه مردمو بدبخت کردی

م ملیکا ..ملیکا

گوشمو بردم نزدیک تر

_چی میگه رضا

صداش ضعیفه ولی تا اونجایی ک فهمیدم داره اسم ی دختر
رو صدا میزنه

_یعنی میگی بخاطری دختر بع این روز افتاده من ک باورم
نمیشه خنده دار اخه مهندسه مملکت و این حرفا

زر نزن بیا کمک کن بیرمش تو اتاق

_باشه داداش امدم

با حس این ک دارم تکون میخورم چشمامو باز کردم

_حالت بهتره داداش

من کجام

_خونه ی من پاشو داداش ی اب بزن صورتت بیا نیمرو
بخور خودم زدم اوففف دست پخت اقا رضاتون

چشمامو مالیدم چرا من انقدر سرم درد میکنه

_مال جنساس طوری نی دیشب حالت خیلی خراب بود
ع راستی ملیکا کیه؟

با تعجب پرسیدم تو ملیکا رو از کجا میشناسی؟

_بابا دیشب انقدر زده بودی از حال رفتی بعد داشتی اسم
اونو میگفتی تعجب کردم خواستم بپرسم کیه زیدته؟

به تو چه فوضولیش به تو نیومده گمشو برو صبحونتو بخور
منم الان میام

_مارو باش نگران کی میشیم

برو تا اون روی سگم بالا نیومده

_باشع داداش چند روز ک بهت نرسید میفهمی اقا رضا کیه
اون وقته ک میبینم چطور به پام میوفتی ک بهت جنس بدم

میری یا نهہ؟

باز این سگ شده چته بابا رفتم رفتم
رفتم بیرون بعد ک ی اب زدم به صورتم حالم بهتر شد
بعدش رفتم سر سفره

۔بہہ اقا مہرسام حالت ردیفہ داداش

نشستم ارہ خوبم طوریم نیست

۔بیا بخور ببین چی زده رضا

ہوم ارہ کد بانویی شده برای خودش وقتشه برہ خونہ بخت

۔داداش ع این شوخیا نکن من جنبہ ندارم

باش باش

۔داداش مہرسام

جونم

۔گوشت از دیشب تاحالا صدمبار زنگ خورده

جدی کی بودہ

۔نمیدونم حتما زیدت ملیکاست

لقمہ تو گلوم گیر کرد شروع کردم صرفہ کردن

۔چت شد یہو

__چیزیش نیست از خوشحالیه برو بزن پشتش خفه شد
بچه

__باش داداش

ابو بده

اب و ک خوردم نفصم جا امد گفتم:بچه ها ی لحظه برم
برمیگردم شما ادامه بدین

رفتم تو اتاق درم بستم گوشیم رو تخت بود برش داشتم
یکم صرفه کردم ک گلوم صاف شه بعد گوشيو روشن کردم
دیدم مامانه بهش زنگ زدم بوق دوم ک خورد جواب داد

__الو مهربسام پسرم کجایی مادر نمیگی منم مادر دارم باید ی
سر بهش بزنم ببینم زنده است یا مرده

عه این چه حرفیه مامان شرمنده نتونستم این مدت بهت
سر بزنم فردا هر جور شده میام پیشت

__ نگرانت بودم حالت خوبه

اره مامان حالم خوبه نگران نباش

__میخواستم ی چیز دیگم بهت بگم

جونم مامان بگو میشنوم

__دختر خاله مهلا امده

خب خوش امده بع من چه

_میگم مادر تو نمیخای ی سر سامونی به زندگیت بدی

مگه زندگیه من چشه خیلیم خوبه مشکلی ندارم

_میدونم مادر من منظورم یچیز دیگست حالا بعدا در
موردش حرف میزنیم

باش مامان کاری نداری
_نه پسرم مواظب خودت باش

فعلا

رو تخت نشستم رفتم تو تلگرام بازیداشو چک کنم شاید ان
شده باشه

رفتم رو صفحه چتش دیدم نوشته آخرین بازدید به تازگی
از خوشحالی تو پوست خودم نمیگنجیدم لباسامو پوشیدم و
رفتم بیرون

بچه ها من تا شب نیستم ولی شام مهمون من

_رضا گفت:نه بابا دمت گرم ولخرج شدی

من باید برم فعلا

سوار ماشین شدم نفهمیدم کی رسیدم انقدر پشت در
خونشون منتظر موندم ک خوابم برد با صدای بوق از خواب
پریدم

_اقا میشه ماشینتون رو یجایی دیگه پارک کنید من میخوام

ی لحظه صبر کن الان ماشین و بردم عقب تر و راهش باز شد و رفت

_خیلی ممنون

به ساعت نگاه کردم وای من چقدر خوابیده بودم ساعت ۴ عصر بود دلم ضعف میرفت از ماشین پیاده شدم رفتم سر خیابون چندتا مغازه باز بودی کیک و ایمیوه گرفتم وارد کوچه ک شدم دیدم

در خونه ملیکا اینا باز شدی ماشینم جلو در خونشون وایساده اروم جوری ک معلوم نشه رفتم جلو تر چقدر دلم براش تنگ شده بود در ماشین باز شد و ی اقایی ازش امد بیرون رفت طرف ملیکا دستشو گرفت

کیک و ایمیوه تو دستم له شد دلم میخواست اون مرده رو خفه کنم

_ملیکا

میثم صبح بهم زنگ زد گفت عصر میاد دنبالم خیلی هیجان داشتم عاشق شهربازی بودم میثم اخلاقش خیلی بهتر شده بود و همش قریون صدقم میرفت انگار ک منم نسبت بهش نرم تر شده بودم

داشتم کفشمو پا میکردم ک گوشیم زنگ خورد

جونم

_کجایی عشقم من دم در منتظرتم

امدم عزیزم دارم کفشامو پا میکنم

_بدو خانومم

در و باز کرد ک همون موقع میثم از ماشین پیاده شد

و امدم سمتم دستمو گرفت

_چقدر خوشگل شدی خانوم قشنگم

با حالت لوسی گفتم مگه نبودم

_چرا بودی خوشگل تر شدی

یهو خندیدم

_چت شد یهو

ما اصلا یادمون رفت بهم سلام کنیم

_انقدر مهوت شدم ک یادم رفت

بریم خانومی

بریم..

با اون دستش در ماشینو برام باز کرد

وقتی نشستم خم شد و لپمو بوسید

خیلی خجالت کشیدم

نکن میثم

_قربون خانوم خجالتیم بشم

_مهرسام

اون لحظه ایی ک صورتشو بوسید دلم میخواست گردنه
پسره رو بشکونم نمیدونم چطور تونستم تحمل کنم و نرم
جلو نفص بلند حرص دار کشیدم و وقتی حرکت کردن منم
رفتم سوار ماشین شدم و دنبالشون رفتم

_ملیکا

بعدش خودش رفت سوار شد و حرکت کردیم
_خب خانومم اول بریم شهر بازی یا کافه

شهر بازی

_رو چشم بعدشم میبرمت رستوران خوبه خانومی

اهوممم

_بزن بریم

_مهرسام

نمیفهمیدم چطور دارم میرم از اعصابانیت همش فرمون
ماشینو فشار میدادم سالم برسم شانس اوردم داشتم با
سرعت رانندگی میکردم یهو ی ماشین پیچید جلوم پامو
محکم فشار دادم رو ترمز ماشین با صدای وحشت ناکی
وایساد محکم زدم رو فرمون

لعتیییی...

_ملیکا

میثم اهنگ خارجی گذاشته بود ولی من اصلا خوشم نیومد
بیشتر اهنگای غمگین ایرانی گوش میدادم

میثم

_جونم

میشه اهنک و عوض کنی

_خوبه ک خانومی ولی چشم هر چی خانومم بگه

اخه ادم نمیفهمه چی میگن مرسی

_مهم اینه ک باهاش بری تو حس

ولی من اهنکای ایرانیو ترجیح میدم

_فدای خانومم بشم من چشم الان میزنم ی اهنک قشنگه

ایرانی تا حال کنی

اهنگ و عوض کرد خیلی قشنگ بود سرمو گذاشتم رو

شیشه ماشین و بع درختا نگاه میکردم

_مهرسام

وای خدای من گمشون کردم امدم برگردم ک ماشینش و در

حال دور زدن دیدم و سریع دنبالش رفتم این دفعه دیگه

حواسم و کامل جمع کردم ک ی وقت دوبازه گمشون نکنم

_ملیکا

حدود نیم ساعت تو راه بودیم

_بفرما خانوم خوشگلم اینم شهربازی

پریدم پایین و بوسش کردم

بعد ک فهمیدم چ گندی زدم از خجالت لیم گل انداخت

میثم خندید و لپمو کشید

_قربونت خانوم خانوم خجالتیم بشم لپ قرمزیه من

اخ نکن دردم گرفت

_اشکال نداره دردش شیرینه

عه اینجوریه

_اره خانومی

اروم دستمو گذاشتم رو صورتم و شروع کردم اه ناله کردن

ایییی

میثم با نگرانی جلو امد

_چیشد ملیکا حالت خوبه

ادای گریه کردن در اوردم

نه لیم خیلی درد میکنه

دستشو دراز کرد سمت صورتم ک دستشو گاز گرفتم

و فرار کردم

صدای دادش به هوا رفت

_اخ ملیکاااااا

دوید دنبالم و منم با تموم توانم داشتم از دستش فرار

میکردم

ی لحظه وایسادم ک نفص بگیرم ک بهم رسید و از پشت
بغلم

_کجا داشتی در میرفتی خانوم خانوما

ولم کن میثم زشته اینجا

داشتم التماسش میکردم ک اروم ولم کرد

و به جاش دستمو گرفت

_مهرسام

از ماشین ک پیاده شدن منم رفتم ماشینمو پارک کردم و
اروم پشت سرشون رفتم با هر کاری ک میکردن من بیشتر
خونم به جوش میومد و حرص میخوردم

_ملیکا

بعد منو برد سمت وسایلا با هم سوار شدیم خیلی داشت
خوش میگذشت ک یهو ی تکون شدیدی خورد ی جیغ بلند
کشیدم میثم اعصابانی شد داد زد

نگه دار اقاا چه وضشع

وقتی پیاده شدیم از ترس داشتم میلرزیدم چسبیدم به
میثم

_الهی من فدات شم نترس عزیزم چیزی نیست دورت بگردم

ی نفص عمیق کشیدم ک یکم بهتر شدم و به روش ایستادم
و گفتم
میثم

_جون دلم

فشارم افتاده بود خيليم هوس اينبات کرده بودم نمیتونستم
نخورم

خودمو بيشتتر بهش چسبوندم تو چشاش زل زدم با حالت
بچه گونه ابي گفتم:

اقايي بلام اينبات ميخري

اره عزيز دلم چرا نخرم به نيمکمت هايي ک پشت سرمون
بود اشاره کرد همين جا بشين من الان برميگردم

ذوق زده رفتم رو نيمکمت ها نشستم مرسی عزيزم

ميثم يکم نگام کرد و رفت

به حرفش گوش ندادم رفتم يکم قدم بزنم

به ي درخت تکه زدم و به وسايل نگاه ميکردم
واي خدای من اگه ميفتادم چي تو فکر بودم ک دستي جلو
دهنم قرار گرفت و دستمم کشيده شد ميخواستم جيغ
بکشم ولي نميشد هر چقدر تقلا ميکردم نمیتونستم از
دستش رها شم هر ک بود زور زيادي داشت داشتم سخته
ميکردم خدایا خودت به دادم برس کيسم اون حوالی نبود...

_مهرسام

بهشون خيره شده بودم رفتن سوار وسايل شدن ک يهو
صدای جيغ مليکا بلند شد دلم يهو هري ريخت ميخواستم
برم سمتش ک وسيله وايساد..

مليکا بعد يکم عشوه آمدن نشست رو نيمکمت ها و اون مرده
رفت

بعد چند دقیقه دیدم ک ملیکا از جاش بلند شد و رفت سمت درختا

منم اروم پشتش حرکت کردم ی فکری تو ذهنم جرقه زد شاید احمقانه به نظر میرسید ولی من باید باهاش حرف میزدم

ملیکا رفت سمت درختا و به یکیشون تکه زد

اروم از بینشون رد شدم و رفتم پشت سرش تو ی حرکت ناگهانی دستمو گذاشتم رو دهنش و با اون یکی دستم دستشو کشیدم ک کامل افتاد تو بغلم بلندش کردم و حرکت کردم سمت ماشین وقتی رسیدم به ماشین گذاشتمش زمین و محکم دستشو گرفتم درو باز کردم و انداختمش تو ماشین به جیغ داد هاشم توجه ایی نمیکردم قبل از این ک درو باز کنه پریدم تو ماشین و قفل مرکزیو زدم

_ملیکا

منو محکم تو بغلش گرفته بود نمیتونستم خودمو تکون بدم وقتی گذاشتم زمین شروع کرد جیغ زدن عوضی دستمو داشت میشکوند منو هلم داد تو ماشین تا خواستم به خودم پیام قفل مرکزیو زد داشت گریم میگرفت

ازت خواهش میکنم ولم کن بزار برم چی جونم میخوای

روشو ک بگردوند ی هین بلند کشیدم و دستمو گرفتم جلوی دهنم

اق اقا مهرسام شماييد

چرا منو دزدیدین من باید برم

_مهرسام

ملیکا شروع کرد به حرف زدن التماس میکرد ک ولش کنم
رومو برگردوندم نگاهش ک به چهرم افتاد تعجب کرد فکر
میکرد من دزدیدمش وقتی گفت من باید برم
سرش داد زدم

ولت کنم کبری پیش اون عوضیی

ساکت شد توچشماش ک نگاه کردم ترس توش دیدم
ساکت شد توچشماش ک نگاه کردم ترس توش دیدم

_ملیکا

وقتی داد زد خیلی ترسیدم قلبم امد تو دهنم و دیگه خفه
شدم

دیگه حرفی نزدیم نمیدونم داشت کجا میرفت

بعد چند دقیقه ماشین و نگه داشت و پیاده شد

به بیرون خیره شده بودم ک دیدم اقا مهرداد با ی پلاستیک
پراز خوراکی سوار ماشین شد وقتی درو بست خوراکیارو
گرفت سمتم

_معذرت میخوام ملیکا منو ببخش نمیخواستم سرت داد
بزنم بیا برات کلی خوراکی گرفتم

ممنون ولی من باید برم

پوف حرص داری کشید و گفت

_باشه ولی میشه. قبلش باهات حرف بزنم

باشه فقط سریع تر

ماشین روشن کرد نمیدونستم کجا داره میره فقط نگران
بودم ک میثم فکر بد نکنه

_مهرسام

میخواستم براش یکم خوراکی بخرم تو شهربازی وقتی به
اون مرده گفتم آبنبات میخوام دلم میخواست من جای اون
مرد بودم تصمیم گرفتم براش کلی آبنبات و شکلات و
چیپس بخرم دم ی مغازه وایسادم و پیاده شدم وقتی
برگشتم دیدم داره بیرون و نگاه میکنه دلم براش ضعف
رفت سوار شدم پلاستیک خوراکیارو گرفتم سمتش و ازش
معذرت خواهی کردم این دفعه وقتی گفت باید بره
اعصابانیتمو کنترل کردم و بجاش ی پوف حرص دار کشیدم
بهش گفتم باید باهاش حرف بزنم قبول کرد میخواست
ببرمش خونه ام باید از حسی ک بهش دارم باخبر میشد
نگرانیم از این بود ک حسم ی طرفه باشه
_ملیکا

ده دقیقه بعد ماشینو دم ی خونه پارک کرد

ترس تموم وجودمو فرا گرفت یعنی چیکار میخواست بکنه
از استرس زیاد ناخونامو میجویدم یهو روشو برگردوند ی
هین بلند کشیدم حس میکردم میخواد بخنده ولی جلوی
خودشو گرفت

گفت دختر چرا رنگ و روت زرد شده نترس بیا پایین کاریت
ندارم فقط میخوام باهات حرف بزنم

نمیدونم چرا بهش اعتماد کردم و پیاده شدم وارد خونه ک
شدم مهو شده بودم برای خودم و حواسم به دور و اطرافم
نبود خیلی خونه اش قشنگ بود

به خودم ک امدم دیدم مهرسام روی مبل نشست

و کم کم سر بحث و باز کرد

-من زیاد اهل حاشیه نیستم و نمیدونم از کجا شروع کنم
فقط باید بگم از همون وقتی ک دیدمت دلم برات رفت

داشتم بهش نگاه میکردم ک با حرفی ک زد از تعجب شاخ
در اوردم

م من الان نمیدونم چی بگم

-نمیخاد چیزی بگی فقط بگو توهم از من خوشت میاد

حرفی نداشتم بزخم خیلی هم ضعف کرده بودم تو نایلون
یدونه آبنبات برداشتم و شروع کردم مکیدن بعدش کیفمو از
روی مبل برداشتم و گفتم

ببخشید اقا مهرسام من باید برم اولی قدمو ک برداشتم
دستم کشیده شد خواستم جیغ بزخم ک جیغمو با لباس خفه
کرد هنگ کردم نفصم گرفته بود بع لباسش چنگ زدم ک ولم
کنه ولی اون ول کن نبود از خشم لبامو گاز میگرفت اروم
هلم داد روی میزی ک کنارش بود محکم تر از قبل ل.بامو
میخورد دستمو گذاشتم رو سینهش و با تمام توانم هلش
دادم ولی زورش بیشتر از این حرفا بود بعد پنج دقیقه
خودش خسته شد و دست برداشت دلم میخواست بزخمش

ولی بخاطر اون کمکی ک اون روز بهم کرد پشیمون شدم با
ناراحتی نگاهش کردم ک بغلم کرد و با بغض گفت

-ملیکا من دوست دارم چرا نمیفهمی میخامت لامصب از
وقتی دیدمت فهمیدم بدون تو نمیتونم شب و روز برام
نداشتی لعنتی

اروم بغلم کرد

اق اقا مهرسام لطفا بزارید من برم ازتون خواهش میکنم

یهو ولم کرد رفت طرف شیشع تلوزیون و خوردش کرد داد
کشید چرا نمیفهمی لنتیپی میخامت

ترسیدم شروع کردم به گریه کردن کاش به حرف میثم
گوش میدادم و جایی نمیرفتم

مهرسام ک دید من ترسیدم اروم شد و گفت غلط کردم
قشنگم گریه نکن فدات شم رو مبل کنار نشست و سرمو تو
بغلش گرفت و منم هق هق میکردم شروع کرد به نوازش
کردنم نمیدونم چرا ولی دو دقیقه بعدش ی حس آرامش
تجربه کردم ک برام تازگی داشت

_مهرسام

وقتی بوسش میکردم انگار دنیا رو بهم داده بودن کوچولوی
شیطون لباس مزه توت فرنگی میداد بیشتر از قلب
میخواستمش کاش بفهمه ک چقدر دوستش دارم
بعد پنج دقیقه ک توهمون حالت بودیم با این ک دلم راضی
نبود برش گردوندم به همون شهر بازی تا وقتی ک رفت
داخل همین جوری بهش خیره شده بودم

مغزم به شدت هنگ کرده بود نمیتونستم فکر کنم شاید منم
ازش خوشم میومد ولی چندتا مشکل وجود داشت
منو رسوند به همون شهر بازی و وقتی رفتم داخل دیدم ک
ماشینشو روشن کرد و رفت

ی نفص عمیق کشیدم و با چشم دنبال میثم گشتم ک دیدم
با ی پلاستیک تو دستش روی صندلی نشسته و تو فکره
اروم رفتم سمتش و گفتم چیشده اقا پسر تو فکری منو ک
دیدم گفت

-کجا بودی تو مگه نگفتم جایی نرو نمیدونی چقدر دنبال
گشتم خیلی نگران بودم چرا گوشیتو جواب نمیدی نمیگی
سکته میکنم دختر

بخش یکم رفتم بگردم گوشیم بیشتر وقتا رو حالت بی
صداست معذرت میخوام نگران کردم

-بیا برات آبنبات خریدم بخور ک بریم دیگه باید برم کار
دارم

باشه بریم تو ماشین میخورم دستت درد نکنه

منو رسوند خونه ازش خداحافظی کردم و رفتم داخل

کلید و انداختم و در و باز کردم مامان داشت حیاط و جارو
میکرد بهش سلام کردم ک جوابمو داد بهم گفت برم لباسامو
عوض کنم برم کمکش منم گفتم چشم الان میام رفتم تو
اتاق لباسامو عوض کردم و کمکش کردم شام فسنجون
داشتیم با اشتها نشسته بودم میخوردم ک مامان گفت

-ملیکا

جونم

-داداشت امروز باهام حرف زد گفت ک ی دختره هست ازش خوشش میاد اسرار کرد بریم خاستگاری منم اولش قبول نکردم ولی داداشت پاشو کرده تو ی کفش ک من همینو میخوام منم دیگه نتونستم چیزی بگم فردا بریم باهم لباس بخریم و دست گل و شیرینی ک بریم خاستگاری خواستم بهت بگم ک بدونی فردا صبح ساعت ۱۰ آماده باش ک بگم پسر خالت بیاد دنبالمون

باشه مامان من برم بخوابم دیگه خیلی خستم دستت درد نکنه خیلی خوشمزه بود

_مهرسام

اون شب همونطور ک به بچه ها قول داده بودم براشون غذا گرفتم و باهم خوردیم فردا باید حتما ی سر به مامان میزدم
_ملیکا

سرم تو گوشی بود ک یهو در باز شد یکم ترسیدم نگاه کردم دیدم امینه

بهش گفتم

هوی چته ترسیدم مثل ادم بلد نیستی در بزنی
-ببخشید ابجی

به به میبینم ک اقا امین با ادب شده

-حالا این چیزا رو ولش امدم بگم فردا میخوام برم خاستگاری نیلو

وقتی دید من تعجب نکردم پرسید چیزی نمیخای بگی

قبل این ک تو بگی مامان بهم گفت مبارکه داداشی ایشالله
خوشبخت شین انتخاب خوبی کردی

-ممنون ابجی

خوب برو بخواب دیگه دیر وقته

-چشم شبت خوش خوب بخوابی

بعد ک امین رفت خوابیدم

صبح مامان صدام زد گفت آماده شو بریم خرید ولی اصلا
حوصله نداشتم کفشامو پام کردم تو حیاط نشستم منتظر
مامان بودم ک صدای زنگ در امد

-ملیکا در و باز کن بردیاست برو بشین تو ماشین من الان
میام

چشم مامان

درو باز کردم رفتم سوار ماشین بشم ک بردیا گفت بیا جلو
رفتم جلو نشستم

-خوبی جیگر

خوبم ممنون

-حیف شد دیگه شوهرت دادن دیگه نمیتونیم باهم حال
کنیم

چی داری میگی تو لطفا گذشته یادم نیار من بچه بودم ی

اشتباهی کردم

امدم جلو دستشو داشت رو پام و مالید

-چرا جیگررر بنظرم اصلا اشتباه نکردی

امدم پیاده شم ک منو کشید سمت خودش

-میدونم ک هنوزم خوشت میاد ولی نمیدونم چرا همیشه
وسط در کار در میرفتی بیا باز مثل قبل باهم راحت باشیم
میدونم داری ازدواج میکنی ولی قول میدم بهت آسیبی
نزنم فقط یکم باشه

گمشو احمق تو دیونه ایی ولم کن ازت بدم میاد

در باز شد و مامان امد ک بردیا یهو ولم کرد و پیاده شد
- به خاله جون خوبی دلمون برات تنگ شده بود
مامان گفت

-انقدر نمک نریز پسر بیا اینارو از دست من بگیر دستم
خسته شد
-به روی چشم

تو دلم گفتم اه اه پسری چاپلوس فکر کرده من دوباره خام
حرفاش میشم اون مال گذشته بود تموم شد و رفت ملیکا
دیگه اون ادم قبلی نیست

بردیا مارو رسوند و خودش رفت اصلا حوصله خرید
نداشتم بالاخره بعد دوساعت گشتن خریدامونو انجام
دادیم و ساعت ۱۲:۴۰ رفتیم خونه

_مهرسام

صبح به مامان زنگ زدم گفت ک برای ناهار برم پیشش

ساعت ۱ بود ک رسیدم ماشینو بردم داخل و پیاده شدم
کفشامو در اوردم و رفتم داخل ک دیدم خاله و مامان و
دختر خالم رو مبل نشستن تا منو دیدن امدن سمتم مامان و
بغل کردم و پشت دستشو بوسیدم و بعد خاله رو بغل کردم
بهش سلام کردم

ازیتا رو دیدم ک بهم خیره شده نگاهش با همیشه فرق
داشت یجور خاص بود
از خاله جدا شدم و رفتم روی مبل نشستم

خاله جون از این طرفا خوش امدی دلم برات تنگ شده بود
کی امدی ایران

-دو روزی میشع خاله جون تو چیکار میکنی پسرم

هیچی ماهم میگذرونیم

-پسرم برو لباساتو عوض کن خالت ک فرار نکرده منم برم
سفر بندازم

چشم مامان

-چشمِت بی بلا

رفتم تو اتاق پیراهنمو در اوردم تو کمد دنبال لباس سبزم
بودم ک یهو در باز شد فکر کردم مامانه گفتم الان میام
مامان دارم لباس عوض میکنم

-خوبی پسر خاله

رومو برگردوندم کی امدی تو

-همین الان

برو بیرون الان میامم

-چی میشه مگه اینجا بمونم

بهت میگم برووو بیرون

باش

رفت بیرون و درو بست

-پسرم بیا ناهار از دهن افتاد

داد زدم امدم مامان

رفتم بیرون نشستم در حال خوردن بودیم ک مامان گفت
-پسرم بعد ناهار بیا تو حیاط باهات حرف دارم

چشم

ناهار ک تموم شد رفتم تو حیاط مامان گفت

-پسرم تو نمیخوای فکر خودت باشی

نمیفهمم مامان منظورتو

-نظرت در مورد ازیتا چیه

دختر خوبیه ولی ازیتا چه ربطی به من داره

وقتی فهمیدم منظورش چیه دهنم از تعجب باز موند

مامان نگو ک

-اره مادر مگه چیه ازیتا دختر خالته تحصیلاتشم ک خوبه
داره وکالت میخونه خوشگلم هست ایرادش چیه؟

من ک نگفتم ایرادی داره ولی مادر من

-تو چی تو هم کم نداری ازش که

ولی مامان

-ولی و اما نداریم برم با خالت صحبت کنم؟

نه

-چرا مطمئنم ازیتا هم از تو خوشش میاد اینو از رفتارای
امروزش فهمیدم

مامان یچیزی هست ک باید خیلی وقت پیش بهت میگفتم

-بگو پسرم چی شده اتفاقی افتاده

نه مامان بعدا سر فرصت بهت میگم الان بریم داخل
خیلی سر در گم بودم از ی طرف این

_ملیکا

منو وبابا و مامان تو حیاط منتظر امین وایساده بودیم داد
زد

امین بدو ما رفتیما انقدر به خودت نرس چشمت میزنن

-چته امدم بریم

وقتی رسیدیم زنگ درو فشار دادم ک نیلو گفت
- کیه

باز کن عروس خانوم

-ای وای ببخش ملیکا جون الان باز میکنم و بعد چند دقیقه
در باز شد

خندم گرفت گفتم

عروسمون چقدر هول شده ک امین گفت
-نیشتمو ببند پشت سر زن من حرف نمیزنیا

اوه نه بابا حالا برو تو اگه بهت دختر دادن بعد بیا بگو زنم

-برو بابا از خداهشونم باشه داماد به این خوبی از کجا میخان
پیدا کنن

چقدر تو خود شیفته ایی پسر

مامان ک دیگه از دست ما دوتا کلافه شده بود گفت

-بس کنید دیگه دوتاتون دارید ازدواج میکنید ولی هنوز ادم
نشدین برید تو بینم زشته

بابا هم به تایید حرف مامان گفت

-مادرتون راست میگه زشته برید تو منتظرن

منو امین هم زمان گفتیم چشم و رفتیم داخل

نیلو دم در وایساده بود رفتم بغلش کردم و به هممون سلام
کرد ماهم جوابشو دادیم امینم گل و شیرینی داد دستش و
بعدش نیلو رفت تو اشپزخونه

بعد نوبت خانوادش شد همگی تو حال نشستیم منتظر نیلو
بودیم ک چایی بیاره یکم دیر کرده بود مامان بهم گفت برم
پیشش

منم رفتم تو اشپز خونه دیدم نیلو همون جوری وایساده
چرا نمیای دختر منتظرتیما

-راستش یکم هول شدم میشه بهم کمک کنی

بهبش کمک کردم و تو استکان ها چایی ریختم و دادم
دستش

اصلا استرس نداشته باش ی نفص عمیق بکش و برو بیرون

-چشم برام دعا کن

باشه عزیزم حالا برو

نیلو رفت بعدش من رفتم بعد ک چایی ها رو تعارف کرد
روی مبل نشست همه چی خوب پیش رفت مهریش ۱۰۰ سکه
تأیین شد با صد شاخه گل نرگس مامان ی انگشتر به عنوان
نشون خریده بود ک داد من دستش کنم بعد ک دستش کردم
بغلش کردم و بوسیدمش

ایشالله خوشبخت بشی عزیزم

-مرسی گلم

بعدش زمان عقدو برای چهار ماه دیگه گذاشتیم

از نیلو و خانوادش خداحافظی کردیم و به سمت خونه
حرکت کردیم خیلی خسته شده بودیم
شام و مامان املت درست کرد ک نشستیم دور هم خوردیم

از میز بلند شدم

مامان دستت درد نکنه زحمت کشیدی

-نوش جونت برو بخواب دخترم میدونم خسته ایی

چشم شبتون بخیر

همه جوابمو دادن

رفتم رو تختم دراز کشیدم و چشمامو بستم

_مهرسام

با صدای زنگ گوشیم از خواب پریدم

به صفحه اش نگاه کردم رضا بود

-الو داداش

سلام جونم کارم داری

-مگه قرار نشد عصر بگردی

شرمنده نشد دیگه شب میام

-باش داداش فعلا

فعلا

میخواستم برم بیرون ک در باز شد و ازیتا امد تو

باز چی میخوای؟

-ببخش مزاحمت شدم میخواستم اگه میشه باهات بزنم

بگو میشنوم

-من خیلی وقته بهت حس دارم میدونم برای ی دختر زشته
ک اینارو بگه ولی دیگه نمیتونم تحمل کنم خیلی وقت پیش
میخواستم بهت بگم ولی نشد

ولی من ملیکا رو دوست داشتم

بین ازیتا تو دختر خیلی خوبی هستی ولی ما با هم
خوشبخت نمیشیم

-چرا مگه من چی از بقیه دخترا کم دارم مهرسام من دوست
دارم

بس کن دیگه نمیخام چیزی بشنوم

-مهرسام

لطفا تمومش کن

با ناراحتی از اتاق رفت بیرون

اصلا دلم نمیخواست اینجوری شع ولی من نمیتونستم اگه با
همم ازدواج میکردیم خوشبخت نمیشدیم

دو هفته بعد...

امروز خیلی دلم گرفته بود تصمیم گرفتم برم خرید به
کسیم چیزی نگفتم منتظر تاکسی بودم ک ی ماشین برام
بوق زد دقت ک کردم دیدم اقا مهرداد ماشینو خاموش
کرد و پیاده شد

-سلام ملیکا خانوم جایی می رفتین در خدمتم

نه ممنون میخوام یکم تنها باشم

-چرا اتفاقی افتاده ؟

نه ولی ادم بعضی وقتا به تنها بودن احتیاج داره

-شرمنده مزاحم شدم ببخشید فعلا

نه مراحمد

-البته تعارف نکنید جایی خواستید برید میبرمتون

بدون این ک چیزی بگم رفتم سمت ماشینش

اونم سوار شد و حرکت کردیم تو راه حرفی نزدیم جز این
ک ادرس و پرسید ولی میدیدم ک از تو آینه هر از گاهی منو
نگاه میکنه

وقتی رسیدیم مهرسام تو ماشین نشست و من رفتم
خریدامو بکنم

داشتم میرفتم ک صداش امد

-نمی خواید منم پیام کمکتون

نه ممنون

-پس من تو ماشین میشینم

باشه

_مهرسام

بازم مثل همیشه در خونشون وایساده بودم ک بیاد بیرون
همیشه یا با ی مردی میرفت بیرون یا اصلا از خونه بیرون
نمیومد

تقریبا ساعت ۵ عصر بود ک دیدم در خونشون باز شد این
دفعه تنها بود خیلی خوشحال شدم اروم دنبالش حرکت
کردم منتظر تاکسی بود رفتم جلو تر و براش بوق زدم دیدم
وایساده ماشینو خاموش کردم و پیاده شدم بعد کلی تعارف
رفت سوار ماشین شد وای ک چقدر خوشحال بودم از این
بهتر نمیشد

تو راه ازش ادرسو پرسیدم و بهم گفت دیگه حرف دیگه
بینمون در بدل نشد دلم میخواست بشینم و ساعت ها نگاش
کنم هر چند دقیقه ی بار از تو آینه نگاش میکردم دلم
میخواست مثل اون روز بغلش کنم یعنی بازم میشه

وقتی پیاده شد بهش گفتم منم پیام کمکت کنم ک قبول

نکرد ولی خیلی دلم میخواست همراهش برم

تو ماشین بودم و داشتم موزیک گوش میکردم و به ملیکا
فکر میکردم تو فکر بودم ک ملیکا رو از دور دیدم سریع
پیاده شدم و رفتم کمکش

خریدارو از دستش گرفتم و گذاشتم تو ماشین و بعدش
گفت منو ببر خونه

_ملیکا

اقا مهربسام بهم کمک کرد خریدارو گذاشتیم تو ماشین ازش
تشکر کردم و گفتم منو برسونه خونه

ماشین و دم در خونه نگه داشت ازم پرسید کمک نمیخام
گفتم نه همش ترس اینو داشتم یکی مارو ببینه سریع خدا
حافظی کردم و پیاده شدم

اقا مهربسامم بعد پنج دقیقه حرکت کرد

کلید و انداختم و وارد شدم خونه رو سکوت عجیبی رو فرا
گرفته بود

عجیبه هیچکس خونه نبود فقط امین روی مبل نشسته بود
و سرشو گذاشته بود رو پاهاش

سلام امین مامان و بابا کجا رفتن

امین سرشو آورد بالا چشماش ی کاسه خون بود

از ترس ی هین بلندی کشیدم و خریدام از دستم افتاد سریع

امین بلند شد آمد سمتم بمیرم برات ابجی محکم بغلم کرد
توروخدا اینجوری نکن من دق میکنم

تو بغل امین یکم دیگه گریه کردم بعد یهو بلند شدم

-چی شد ابجی چت شد

من باید برم

-کجا کجا بری

پیشش

-نه ابجی نمیشه بری

_امین

از خبری ک شنیده بودم اشکم در آمد ابجیم چند وقت دیگه
عروسیش بود نباید اینجوری میشد رو مبل نشسته بودم ک
صدای در آمد مطمئن بودم ملیکاست وای خدا چطوری بهش
بگم نمیدونستم وقتی بهش گفتم ملیکا خیلی بهم ریخت
سریع رفتم بغلش کردم تو بغلم بود ک یهو بلند شد ترسیدم
گفت میخام برم بهش گفتم نمیشه ولی دیدم لباساشو
پوشید تا قبل این ک بره بیرون از پشت محکم گرفتمش اگه
میرفت حالش بدتر میشد

_ملیکا

سریع لباسامو پوشیدم و میخوامم از در برم بیرون ک
کشیده شدم ولممم کن میخوام برم

ولی امین میگفت اگه برم حال بدتر میشه هر چی اسرار
کردم فایده نداشت مجبور شدم به حرفش گوش کنم

رو مبل خوابم برده بود ک امین صدام زد

-ابجی پاشو یچیزی بخور ضعف میکنیا

چشمامو باز کردم

نمیخام

-یعنی چی نمیخام پاشو ببینم

به زور امین چندتا قاشق غذا بهم داد

امین

-جونم

مامان اینا هنوز نیومدن

-نه هنوز ولی تا ی ساعت دیگه میان نگران نباش

میخواستم بلند شم ک یهو سرم تیر کشید

اخ سرممم

امین هول شده نگام کرد

-سرت چیشد ابجی درد میکنه

ار اره خیلی

-بشین همین جا الان میام بخاطر جیغ هایی ک کشیدیه

درست دو ساعت گذشت ک در خونه باز شد و مامان و بابا
وارد خونه شدن تا منو دیدن مامان سریع امد سمتم و بغلم
کرد و گریه کرد

-عه مامان به زور ارومش کردم

-بخش پسریم نمیتونم جلوی خودمو بگیرم

اون شب خیلی برام سخت گذشت

صبح مراسم خاکسپاری بود

امین مارو برد اصلا پاهام جون نداشت برم جلو

انقدر جیغ داد کردم ک از حال رفتم

-امین مادر چیشد

-الان چشماشو باز میکنه نگران نباشید

با احساس اینکه ی نفر داره روم اب میریزه چشامو باز کردم

-چیشدی مادر

یکم صرفه کردم خوبم مامان

یهو همه چی یادم امد و باز شروع کردم به گریه کردن

-امین

-جونم

-پاشه پسر م پاشو خواهرت خودشو کشت بیرش بیرون

-چشم مامان

امین دستمو و گرفت و بلندم کرد

-پاشو ابجی خودتو داغون کردی

جیغ زدم من نمیام ولم کنن

-پاشو خواهر زشته

به اسرار امین بلند شدم منو برد بیرون گردوند یکم ک اروم تر شدم گفتم من خوبم برگردیم

-نه نمیخاد الان دیگه مراسم تموم شده بریم خونه

باشه

چند وقت از اتفاق شوم میگذشت امروز چهلمش بود

مانتو مشکیمو با شلوار کتونمو پوشیدم کفشامم پام کردم
امین مامان و بابا رو برده بود من چون یکم کار داشتم گفتم
خودم میام

اسنپ گرفته بودم ولی هر چی منتظرش وایسادم نیومد
بهش زنگ زدم گفت ی کار پیش آمده براش دیرتر میرسع
شروع کردم پیاده رفتم سر خیابون ک باز اقا مهربسامو دیدم
اصلا اعصابشو نداشتم رامو کج کردم و حرکت کردم ک

دستم کشیدع شد

-ملیکااا تروخدا ی لحظه صبر کن

چی میگی

-چرا رنگ و روت پریده چت شده

اصلا حوصله ندارم توضیع بدم

یکم ک باهم حرف زدیم بهش گفتم داستانو و بعد شروع کردم به گریه کردن مه‌رسام اولش تعجب کرد ولی بعدش سعی کرد منو اروم کردن نمیدونم چیشد ک یهو همون حسی ک اون روز وقتی بغلم کرد تجربه کردم و الانم همون ارامشه تو وجودم سرا زیر شد انگار این شخص خوده مسکن بود

_مه‌رسام

چند وقتی بود با ملیکا نتوستم حرف بزnm طبق معمول همیشه در خونشون منتظرش بودم رفتم جلو تا منو دید راهشو کشید و رفت از ماشین پیاده شدم دستشو محکم گرفتم و کشیدم یکم باهاش حرف زدم وقتی داستان و برام گفت هنگ کردم سعی کردم ک یکم اروم‌ش کنم راضیش کردم ک من ببرمش میدونستم حالش زیاد خوب نیست چیزی نگفتم فقط رسوندمش به ادرسی ک بهم گفت

_ملیکا

با چشم دنبال مامان گشتم و وقتی پیداش کردم رفتم سمتش

مامان بهم گفت نیلو هم امده ازش پرسیدم کجا نشسته وقتی بهم گفت رفتم پیشش

نیلو وقتی منو دید امد سمتم

-سلام ملیکا جون خوبی شرمنده نتونستم زودتر پیام بغلم
کرد تسلیت میگم عزیزم غم آخرت باشه

ممنون عزیزم زحمت کشیدی

مراسم ک تموم شد نیلو هم گفت با ما میاد بعد ک اونم
رسوندیم رفتیم خونه روزا داشت عادی میگذشت ک ی روز
وقتی من تنها تو خونه بودم داشتم تلوزیون نگاه میکردم
دیدم صدای زنگ در میاد

فکر کردم مامان اینا برگشتن بدون این ک لباس مناسب
پیوشم در و باز کردم ک یهو دیدم بردیا ست میخواستم برم
چادر سر کنم ک یهو

بردیا هلم داد و امد جلو

چته وحشی

-جوون چه خوشگل شدی

ازش ترسیدم

-چته خانومی دیگه مال خودم میشی

چی میگی بردیا باز دیونه شدی

-الان ک دیگه از شر اون مردیکه خلاص شدی دیگه چته دلم
برای قبلانا تنگ شده

ولی من ک گفتم اشتباه کردم

-هیشش هیچی نگو نمیدونی ک چقدر دلم میخادت

خفه شو بردیا گمشو بیرون

آمد جلو تر جلو دهنمو گرفت هر کاری کردم دستشو برداره
نمیشد انگار اهن بود

در گوشم زمزمه کرد

-هیش هیچی نگو خانوم کوچولو نه تقلا کن نه جیغ داد
امروز قراره مال خودم بشی

اشکم داشت در میومد

منو درازم کرد رو زمین همین همین جوری ک دهنمو گرفته بود
داشت دکمه های لباسمو باز میکرد

جون تقلا کردن نداشتم انگار خودمو سپرده بود دستش
فقط داشتم دعا میکردم معجزع شه

روم خم شد اروم دستشو برداشت قبل این ک بتونم چیزی
بگم لباسو محکم گذاشت رو لبامو شروع کرد گاز گرفتن طعم
خون و تو دهنم حس میکردم

عوضی لبام داشت میسوخت

بعد ک لبامو داغون کرد دوباره دستشو گذاشت رو دهنم و
داشت ادامه کارشو انجام میداد وای خدا رسما دارم بدبخت
میشم لباسمو کامل با ی دستش در آورد داشتم از خجالت

اب میشدم میخواست شلوارمو در بیاره هر کاری کرد
نتونست با ی دست درش بیارع سرشو آورد نزدیک تر حالم
داشت ازش بهم میخورد تو گوشم زمزمه کرد دستمو
برمیدارم ولی اگه صدا بدی همین جا کارتو تموم میکنم

بردیا واقعا دیونه شده بود با سر بهش فهموندم ک باشه ولی
تا دستشو برداشت ی جیغی کشیدم ک خودمم کر شدم
دوباره ی جیغ دیگه زدم ک بردیا وحشی شد و به طرفم
حمله کرد

_مهرسام

بازم مثل هر روز در خونشون بودم بلکه بیاد بیرون بینممش
ولی هر چی منتظرش موندم خبری نشد میخواستم برم ک
ی ماشین جلو در خونشون وایساد بعد ی پسر تقریبا ۲۵
ساله ازش پیاده شد تصمیم گرفتم یکم دیگه همون جا
بمونم در باز شد و اون پسر رفت داخل تو ماشین بودم و به
در خیره شده بود ک صدای جیغ امد یعنی ملیکا بود چیشده
نکنه اتفاقی افتاده داشتم خودمو قانع میکردم ک نرم ولی با
جیغ دومی سریع پریدم پایین هر جور شد سعی کردم از در
برم بالا خدا رو شکر درشون جوری بود ک میشد ازش رفت
بالا

_ملیکا

با تو گوشی ک بهم زد خفه شدم بلندم کرد و محکم پرتم کرد
رو مبل ک حس کردم کمرم شکست انگار جون گرفته بودم با
مشتام میزدمش ولی داشت کارشو میکرد شلوارشو در آورد
چشامو بستم دیگه داشتم نا امید میشدم ک در حال با
شدت باز شد و اقا مهرسام و دیدم ک حمله کرد سمت بردیا
انقدر کتکش زد ک دلم داشت براش میسوخت ولی حقش

بود

بعد ک حسابی بردیا کتک خورد مهرسام سرش داد زد

-گمشووو اشغال عوضی ی بار دیگه این ورا ببینمت قول
نمیدم زنت بزارم

بردیا کل صورتش خونی بود ی نگاه به من کرد ک مهرسام
محکم گرفتش و پرتش کرد بیرون

-بیشرففف ک

بعدش مهرسام رفت سمت اتاق من تعجب کردم اونجا
چیکار داشت وقتی برگشت لباس دستش بود و چشماشو
بسته بود

خندم گرفت تو این وضع بازیش گرفته بود

روشو برگردوند لباسارو گرفت پشت سرش

-زود لباساتو بپوش

یهو به خودم نگاه کردم خاککککک تو سرم هیچی تنم نبود

سریع لباسارو ازش گرفتم و ازش تشکر کردم لباسامو تند
تند پوشیدم و رو مبل نشستم

-پوشیدی؟

اره

روشو کرد طرف من تو چشمام نگاه کرد با فاصله روی مبل
نشست سرشو تو دستش گرفت انگار خیلی ناراحت بود

-چیکار باید بکنم ک بفهمی دوست دارم

حرفی نداشتم بزنم

-من ادم بدیم اشتباهی کردم؟

ن نه فقط

-چی چه گناهی کردم نمیدونی داره چه بلایی سرم میاد
فقط ی فرصت بهم بده ی بار اگه اشتباهی کردم یا
نخواستی بهم بگو دیگه اذیت نمیکنم دیگه منو نمیبینی
قول میدم

نمیدونستم چی بهش بگم بنظر پسر بدی نمیومد ولی از
فوت میثم فقط چهل روز میگذره ولی تا اخر عمرم ک
نمیتونستم تنها زندگی کنم بدون این ک بهش نگاه کنم گفتم
باشه در موردش فکر میکنم

ی کاغذ و خودکار از جیبش در آورد و روش ی چیزایی
نوشت و گرفت سمتم

-هر وقت فکراتو کردی بهم خبر بده

باشه

بلند شد رفت طرف در

-من دیگه برم مواظب خودت باش دیگه هم به این پسره رو
نمیدی ولی بعید میدونم با اون کتکی ک خورد بازم این ورا
پیداش بشه

سرمو انداختم پایین و گفتم باش خدانگهدار بازم ممنون بخاطر..

هنوز حرفم کامل نشده بود ک دیدم رفته

ی پوفف بلند کشیدم و رفتم طرف حموم

احساس نجس بودن میکردم حسابی خوردمو شستم

وقتی از حموم امدم بیرون مامان اینا برگشته بودن چیزی از اتفاقی ک افتاد بهشون نگفتم

سر شام بودیم تو فکر رفته بودم و با غدام بازی میکردم

-بخور دیگه مادر غذات سرد شد نکنه غدام خوشمزه نیست

نه مامان دست درد نکنه خیلی خوب شده

-پس چرا نمیخوری چیزی شده؟

اشتها ندارم با اجازه من برم تو اتاقم

-برو مادر غذا برات میزارم گشت شد گرم کن بخور

یعنی باید چیکار میکردم چی بهش بگم

همین جوری ک با خودم درگیر بودم تصمیم گرفتم بهش

پیام بدم دیگه از این دو دل بودنم کلافه شده بودم

براش نوشتم سلام

ک همون لحظه جوابمو داد

_مهرسام

پسره ی بی.. شانس آورد زنده موند بعد ک از خونه ملیکا امدم بیرون رفتم پیش بچه ها باهم شامو خوردیم ولی چیزی ازش نفهمیدم زودتر از همیشه رفتم ک بخوابم ولی خوابم نمیبرد به سقف خیره شده بودم ک گوشیم لرزید نگاه کردم دیدم ملیکاست وای خدایا شکرت به ثانیع نکشید ک جوابشو دادم باورم نمیشه بالاخره قبول کرد

_ملیکا

برام نوشت سلام ممنون تو خوبی

نوشتم مرسی منم خوبم کم کم رفتیم سر اصل مطلب براش نوشتم ی فرصت بهت میدم اونم نوشت قول میدم پیشموننت نکنم

با شدت نوری ک تو چشمام میخورد بیدار شدم ی خمیازه بلند کشیدم و به ساعت نگاه کردم ۹ونیم هوس کرده بودم برم بیرون قدم بزنم

بلند شدم بعد ک صورتمو شستم ی نیمرو درست کردم و خوردم بعدش رفتم ک آماده شم

-کجا تشریف میبرید

رژمو رو لبام کشیدم و گفتم به تو چه فوضولی

-زود برگردیا قراره بریم خونه خاله

یکم استرس گرفتم

او اونجا چرا چیزی شده

-مگه باید چیزی بشه میخواییم بریم مهمونی تازه خاله گفت
نیلو با خودمون ببریم ببینتش

من نمیام ی یکم کار دارم باید انجام بدم

-یعنی چی نمیای زشته کلی حرف پشتت در میارن همین
مرضیه اون روز.

امین حرفشو خورد

خب اون روز چی

-هیچی بیخیال

بگو دیگه

-هه حالا من فوضولم یا تو

شونمو از روی میز برداشتم رفتم سمتش محکم زدم تو
سرش میگی یا نه

-اخخخ چته وحشی حالا ک اینطور شد نمیگم تا چشت در
اد

دوباره میخوام بزنمش ک فرار کرد

امین بگیرمت گشتمت

-چتونه اول صبحی عین سگ و گربه میپرین به هم خجالت
بکشین بزرگ شدین

صبحت بخیر مامان تقصیر امینه

-حالا اون میگی عقل ندارع ولی تو چی

امین از اون ور داد زد

-عههه مامانن

-بلههه پاشو آمادشو منو ببر بیرون یکم خرید دارم

-چشم مامان

-جایی میخوایی بری مادر بگم امین بیرتت

ن میخوام برم یکم قدم بزنم

-باشه فقط زود برگرد میخواییم بریم خونه خالت اینا

ام مامان

-بله

من نمیتونم پیام

-چرا

بیرون یکم کار هم دارم طول میکشه تا برگردم

-اینجوری ک همیشه زشته اگه گفتن چرا ملیکا نمیومد چی بگم

بگو یکم کار داشت نتونست بیاد

-باشه من برم آماده شم ظهر شد

از در ک رفتم بیرون مهربانم دیدم

چرا من هر وقت تنها میرم بیرون میبینمش نکنه تعقیبم میکنه

-ملیکا

بله

-جایی میخوای بری

نه میخوام ی یکم قدم بزنم

-همیشه منم همراهت پیام

نه

-چرا خب

اخه همسایه هامون..و ممکنه

-اها میفهمم پس بیا با ماشین بریم یکم بیرون شهر

یکم فکر کردم و گفتم باشه فقط زود برگردیم

-نگران نباش زیاد دور نمیشیم

باهم رفتیم سوار شدیم تو راه از هم سوال پرسیدیم و در
مورد خودمون حرف زدیم

همین جوری ک داشتیم حرف میزدیم مهرسام ماشینو نگه
داشت و پیاده شد

کجا رفت یعنی

بعد چند دقیقه با دوتا ابمیوه برگشت و با هم خوردیم و
بعدش منو رسوند خونه

چند بار دیگ منو برد بیرون ازش خوشم آمده بود پسر بدی
نبود شاید بهش وابسته شده بودم امروز بهم گفته بود قراره
منو ببره کافه اولین باره تو ی جای شلوغ قرار میزاره
استرس بدی داشتم همش میترسیدم یکی مارو ببینه
میخواستم مانتومو بپوشم ک ی پیام برام امد بازش کردم
مهرسام بود نوشته بود کجایی فداتشم من بیرون منتظرتم

سریع مانتومو پوشیدم و رفتم بیرون کفشامم پام کردم

درو ک باز کرد باد سردی تو صورتم خورد هوا خیلی بد شده
بود

قبل از این ک کسی مارو ببینه و ابروم بره سوار ماشین شدم

-سلام قریونت برم خوبی

سلام عشقم خوبم بریم

مهرسام ماشینو روشن کرد

-اه چه هواييه همش گرد و خاكه

حالا كجا ميخواي منو بيري شيطون

يكم شيطون نگام كردو گفت

-يجاي خوب

جیغ زدم مهرساممممم

-جونم چيه ترسیدی

نه اصلا کی گفته

-اره جون عمت

برو بابا دلت خوشه

مهرسام بلند خندید

كوفتتت

-عه اينجورياست

اره پس چی

-وقتی خوردمت میفهمی

همين جوري ك داشت فرمو كنترل ميكرد خم شم سمت من

داد زدم مهرساممم حواست به رانندگيت باشه بگشتنمون

ندی

-حالا ک یکی اینجاست داره با دلبریاش جونمو میگیره

نمک نریز بچه رانندگیتو بکن
همین جوری ک داشتم باهاش کل کل میکردم ماشینو نگه
داشت

چیشد

-هیچ پیاده شو رسیدیم

به این زودی

-اره

با غرغر پیاده شدم

مهرسام در ماشینو بست

اهههه اینجا کافه است یا باغ

-اینجارو خودم کشف کردم خیلی شلوغ نیست چون
میدونستم نگرانی تصمیم گرفتم بیارمت اینجا هم خوشگله
هم خلوت مخصوص مرغ عشقایی مثل ماست

مهرسام

-جونم خوشگلم

خیلی اینجا قشنگه

-به خوشگلیه تو ک نمیرسه جیگرم

رفتم داخل همین جوری ک نگاه میکردم ی میز صندلی دیدم
ک بنظرم با همش فرق داشت رفتم نشستم ک مه‌رسامم رو
به روم نشست

-خوشت امدہ ہا

اھوم خیلی خوبہ

مه‌رسام بهم خیره شده بود

چته چیزی شده

-ن

پس چرا اینجوری نگاه میکنی

-دارم جیگرمو نگاه میکنم به تو چه

عه

-اره خوشگلههہ

مه‌رسام لپمو کشید ک داد زدم

بددد دردم گرفت

-بیا جاشو بوس کنم

برو ببینم پرو

مه‌رسام برای خودش کیک شکلاتی و اب پرتقال سفارش داد

-تو چي ميخوري لوس بابا

مهرسام بهم نگو بچه

-من کي گفتم بچه

همين ک بهم ميگي بابا حس ميکنم بچم

-بچه ابي ديگه

نخيرشم خودت بچه ابي

-باشه تسليم حالا چي برات سفارش بدم ملوسم

منم کيک و آب پرتقال ميخام و البته بستني

-تو اين سرما بستني

اهوممم

-دلم نمياد ک اذيت کنم باشه قريونت برم

داشتم اروم بستنيمو ميخوردم ک

مهرسام يهو بلند شد

چيشد

جلو پاهام زانو زد

مهرسام خوبي چيزي افتاده پايين

از جیبش ی جعبه ایی رو در آورد

-با من ازدواج میکنی عروسک بابا

دستمو جلو دهنم گرفتم و ی هین بلند کشیدم

مهرسام بلند شد و انگشتر رو دستم کرد دستمو نگاه کردم
خیلی خوشگل بود

وای مهرسام خیلی خوشگلههه

-به خوشگلیه دستات ک نمیرسه خانومی
نگفتیا شیطان

چیو

-با من ازدواج میکنی عسلم

اومم باید فکرامو کنم

-لوس نشو دیگه خانومم

خندیدم

-اوف بخورمت

دوباره به انگشترم نگاه کردم خیلی خوشگله دوشش دارم
ملسی بابایی

-هنوز تموم نشده وایسا بریم تو ماشین بقیشو بهت میدم

واقعاا

-اره جوجه ی خوشگلم

همین جوری ک داشتیم حرف میزدیم

حس کردم اب ریخت رو دستم سرمو بالا اوردم دیدم بارون
داره میاد

مهرسام

-جونم

داره بارون میاد برگردیم

-بابا تازه امدیم حداقل بزار کیکمو بخورم

باشه پس زودی بخور تا شدید تر نشده بریم
بارون داشت شدید تر میشد

مهرساممم

-جونم

من دارم خیس میشم

-وایسا الان ماشینو میارم جلو تر تو هم بیا دم در سوار شو

باش فقط زوتر یخ زدم

مهرسام رفت منم بعد ک حساب کردم دویدم سمت در

ک یهو پاهام گیر کرد خوردم زمین

سرمو گذاشتم رو سینهش و چشمامو بستم

_مهرسام

خیلی نگرانش بود انگار شده بود موش اب کشیده لعنت به
من ک همون موقع ک گفت برگردیم گفتم نه

همون جوری ک داشتم خودمو سرزنش میکردم در ماشینو
باز کردم ملیکا رو روی صندلی عقب دراز کردم کتمو هم از
رو شونش برداشتم انداختم روش میخواستم درو ببند ک
ملیکا گفت اب میخوام از جلو بطریه ابو برداشتم درشو باز
کردم و گرفتم سمت دهنش

-خودم میخورم

نه خودم بهت میدم دختر کوچولوم

اب و ک بهش دادم سوار شدم و حرکت کردم لباساش خیس
بود نمیتونستم همین جوری بیرمش خونشون پس رفتم
سمت خونه خودم

امشب تولدش بود دلم میخواست بهترین شب زندگیش
باشه ولی خراب شد اه

در خونه نگه داشتم و پیاده شدم دستشو گرفتم و کمکش
کردم پیاده شه

-مهرسام مگه قرار نبود منو برگردونی خونمون

من ک نمیتونم با این وضع بیرمت خونتون

یعنی به من اعتماد نداری

-این چه حرفیه فقط نگرانم دیر شه

نترس اگه کسی هم زنگ زد بگو رفتی خونه یکی از دوستان

_ملیکا

مهرسام منو برده بود خونش با این ک بهش اعتماد داشتم
ولی بازم میترسیدم کمکم کرد رفتیم داخل تمام لباسام
خاکی بود

مهرسام

-جونم

لباسام کثیف شده چیکار کنم

-میخوای یکی از لباسای خودمو بهت بدم

نه نه ممنون

-اخه اینجوری ک سرما میخوری وایسا

همون جا وایسادم مهرسام رفت تو اتاقش یکی از تیشرتاشو
ک بلند بود با ی شلوار ورزشی برام آورد

دلم نمیخاست بپوشم ولی بدون حرف رفتم سمت اتاقش
لباسارو ک پوشیدم رفتم تو آینه دشویی خودمو نگاه کردم
خیلی هم بد نبود میشد تحملش کرد صورتمو شستم و رفتم
بیرون از مهرسام خبری نبود یعنی کجا رفته

گلو م خشک شده بود رفتم تو آشپزخونه ک اب بخورم

ک یکی جلو چشممو گرفت ترسیدم ی جیغ کشیدم ک صدای
مهرسام امد

-نترس عروسکم منم

این بچه بازیا چیه در. میاری ترسیدم

-فداتشم من

دستتو بردار دیگه

منو برگردوند یهو دستشو برداشت

-تولدت مبارکک خانومم

امدم بزنمش ک با چیزی ک دیدم از خوشحالی ی جیغ دیگه
کشیدم

مهرسام شروع کرد خندیدن

-دیدي میگم بچه ایی

پرو نشو دیگه

-چشم چشم

وای خدا خیلی خوشگل بود

ی خرس بزرگ با کلی خوراکی دلم میخواست بپریم بغلش
بوسش کنم

تو چشماش نگاه کردم مرسییی خیلی خوشگلن

-دوشون داری؟

خیلییی

امد جلو اروم بغلم کرد و لپمو بوسید

-تولدت مبارک عشق زندگیم

وای اصلا یادم نبود امروز تولدمه تو چطور یادت مونده

-مگه میشه یادم بره

انقدرم دلبری نکن ک میخورمت

مهرسام یهو جدی شد

-ملیکا

جونممم

-میشه یکم با هم حرف بزنیم

چیزی شده در چه موردی

بیا بریم تو حال بهت میگم

مهرسام رفت یکم دیگه به کادو هام نگاه کردم و رفتم تو

حال کنارش روی مبل نشستم

بگو عزیزم

-من فردا میخوام با مادرم پیام خاستگاری

چیییی

-توقع ک نداری تا ابد همین جوری باهم دوست باشیم

اخه من الان امدگیشو ندارم

-باید کنار بیای باهاش دیگه من هنوز به مادرم نگفتم باید

بهش بگم ولی میدونم راضیه

تو هم نمیخاد چیزی به خانودات بگی خودم درستش میکنم

عزیزم

نمیدونستم چی بگم ی دل شوره عجیبی داشتم ولی گفتم

باشه

-عمر منی تو دختر

مهرسام منو رسوند خونه و رفت خیلی خسته بودم بدنم

کوفته شده بود ی راس رفتم تو اتاقم خوابیدم

-ملیکا ملیکا دخترم

یهو چشمامو باز کردم به ساعت نگاه کردم ۱۱بود هوف چقدر

خوابیده بودم رفتم بیرون

جونم مامان

-نمیخوای شام بخوری؟

نه مامان دستت درد نکنه گشتم نیست

دوباره رفتم تو اتاقم رو تخت دراز کشیدم گوشیمو روشن

کردم دیدم 5 تا پیام برام آمده بازش کردم مهرسام بود
نوشته بود خوبی عزیزم من با مادر صحبت کردم موافقه
فردا مزاحمتون میشیم شبت خوش زندگیم خوب بخوابی

حوصله نشد جوابش بدم فقط ی دلشوره عجیبی داشتم
نمیدونم چرا

چشمامو بستم و سعی کردم به چیزی فکر نکنم

تقریباً ساعت ۷ بود مهرسام بهم گفته بود ساعت ۹ با مادرش
میان اصلاً امدگی نداشتم
از استرس ناخونامو میجویدم

-چته دخترم بی قراری

چیزی نیست مامان

وای خدا دارم ضایع بازی در میارم

قبل از این ک اوضاع رو از این خراب تر کنم رفتم حموم ک
دوش بگیرم ولی اصلاً نفمیدم چطور حموم کردم همه فکرم
مشغول بود لباسامو پوشیدم یکم در حدی ک ظایع نشه
خودمو مرتب کردم ک مامان صدام زد

-ملیکاا

جونمم

-بیا مادر کارت دارم

وای خدای من

جونم مامان

-زنگ زدن گفتن برای امر خیر میخوان بیان اصلا نمیکن
شاید ما خونه نباشیم الان زنگ زدن ک ساعت ۹ میان
من برم یکم خرید کنم هیچی تو خونه نداریم توهم برو به
خودت برس هنوز به باباتم نگفتم

تقریبا ساعت ۸ وچهل بود ک صدای زنگ در آمد من از ترس
ی هین کشیدم

رفتم درو باز کردم اول مهرسام وارد شد بعد مادرش آمد
مامانش تا منو دید خوشحال شد آمد سمتم ولی قبل از این
ک حرفی بزنه مهرسام صرفه کرد و گفت:
-مادر حالا وقت زیاده
امین تعارف کرد بیان تو

بابا شروع کرد به حرف زدن اما معلوم بود زیاد راضی
نیست و همین باعث شده بود بیشتر نگران بشم

-خوب شما تحصیلاتتون چیه

-من مهندس

-بسلامتی

-سلامت باشین

بابا تا اخرش همین جوری داشت سوال میپرسیدم معلوم
بود راضی نیست

-خب ما دیگه کم کم رفع زحمت کنیم بازم خدمت میرسیم

بعد ک مراسم تموم شد بابا زدم زد

جونم بابا

-من فردا میرم اطراف خونشون تحقیق ببینم پسره کیه تو راضی هستی دخترم؟

اره بابا بنظر پسر بدی نبود

-مشکلی ک نداری برم تحقیق

نه بابا جون من فعلا برم استراحت کنم
تو حیات منتظر بابا بودم انقدر رفتم و امدم ک خسته شدم
نشستم و به در نگاه میکردم ک در باز شد و بابا امد تو سریع
رفتم سمتش انگار ناراحت بود

چیشد بابا

-هیچی دخترم بریم داخل

یعنی چی

بدون این ک چیز دیگه ایی بگم رفتم تو اتاقم

-لیلا

-امدی علی

-اره

-چیشد ملیکا کجاست

-نمیدونم رفت تو اتاقش

پشت در داشتم گوش میکردم بابا رفت رو مبل دراز کشید

-علی قضیه این پسره چیشد

-پسره معتاده توقع نداری ک بگم ازدواج کنن

-چی معتاده

-اره زنگ زدن جواب نده

با حرفی ک بابا زد سرم گیج رفت ن اصلا امکان نداره
مهرسام معتاد باشه

باید از خودش بیرسم

برای شام اصلا نرفتم بیرون امین برام آورد تو اتاق با
ناراحتی خوردم

صبح وقتی همه رفتن بیرون شماره مهرسامو گرفتم

با دومین بوق جواب داد

-سلام نفسم خوبی زندگیم

ممنون مهرسام

-جونم جیگرم

تو تاحالا به من دروغ گفتی؟

-نه چرا دروغ بگم

پس چرا بهم نگفتی معتادی

-کی بهت گفت

بابام دیروز رفته بود تحقیق فهمیده بود

-اره ولی باور کن چند وقته سمتش نرفتم

مهرسام خیلی ناراحتم بابا گفت قبول نمیکنه

-یعنی چی خودم پیام باهاش صحبت کنم

نه ضایع است ای کاش نظرش برگرده

-برنگرده هم من دست از سرت برنمیدارم تو مال منی

صدای در آمد

مهرسام

-جونم

کاری نداری مامانم آمد خونه خداحافظ

-ن فداتشم فعلا مواظب خودت باش

سریع گوشیه قطع کردم و رو تخت نشستم

وقتی دقت میکنم میبینم مهرسامو حتی از مهدیم بیشتر دوست دارم خیلی وقته از نگینم خبر ندارم یعنی کجاست

-ملیکا ناهار چی میخوری

رفتم بیرون

سلام مامان کی برگشتی

-همین الان ناهار چی میخوری درست کنم

خیلی هوس کتلت کردم

-باشه دخترم پس بهم یکم کمک کن

چش

داشتم سیب زمینی هارو پوست میکنم ک در باز شد

سرمو بالا اوردم دیدم امینه

-مامان کجاست

نمیدونم همین جا بود

چشع این

-مامان

-جونم پسرم

-کجایی

-تو اتاقم

-ی لحظه میای کارت دارم

رو سيب زمينى ها اب ريختم و رفتم تو حال

چيشده امين اتفاقى افتاده؟

-نه ميخوام تكليفو بدونم

-جونم پسر

-مامان من ديگه خسته شدم خانواده نيلو راضى نيستن ما
نامحرم باشيم سختشونه

-قرار هم نيست تا اخر عمرتون نامحرم باشيد

-ولى من ديگه نميتونم حداقل فعلا عقد كنيم ميدونم
امادگى عروسى گرفتن نداريم
خوشبحال امين داره به عشقش ميرسه ولى من چى

-ملিকা

جونم

-سيب زمينى هارو رنده كردى

نه الان ميرم

-برو مادر ظهر شد ديگه

چشم

ظهر امين خبر داد تا شب خونه نمياد بابا هم ك خونه نيومد
ناهار منو مامان خورديم

تا شب یکم به مامان کمک کردم لباسارو شستیم جارو کردیم
تو حال نشسته بودم که بابا امد

بهش سلام کردم تلوزیونو روشن کرد

-عه علی کی امدی

-همین الان ی چایی بیار ک خیلی خسته

-خسته نباشی الان میارم

مامان چایی رو آورد

-علی

بابا همین جوری ک سرش تو تلوزیون بود گفت

-جونم

مامان رفت کنترل و برداشت و تلوزیون رو خاموش کرد

-با توام علی

-ع چرا تلوزیون رو خاموش میکنی

-کارت دارم تو هم ک مشالله هواست همیشه ی خدا پرته

-بگو خب

-نمیخوای ی فکری به حال امین کنی

بابا چایی رو برداشت

-چه فکری مشالله کار میکنه نیازی به حمایت ماهم نداره

-اره خب

بلند شدم ک برم مامان گفت

-کجا میری ملیکا

برم تو اتاقم

- بشین

اخه

دوست نداشتم تو بحثشون باشم ولی به ناچار نشستم

مامان به بابا گفت بابا هم راضی شد ک هفته دیگه نیلو و
امین عقد کنن

سر میز شام بودیم ک امین امد خونه

-بهبه میبینم بدون من خیلی بهتون خوش میگذره

-ن پسرم بیا بشین

-مامان

-نگرانش نباش پسرم

امین با خوشحالی نشست

-دستت درد نكنه مامان زحمت كشیدی

-نوش جونت

زیر دست ارایشگر داشت خوابم میبرد

-خانوم من اینجوری نمیتونم موهاتونو درست کنم

ببخشید

مجبور بودم تا لحظه ایی ک کار ارایشگر تموم میشع به
همون حالتی ک میگه سرمو نگه دارم

-خب تموم شد

رفتم اینه نگاه کردم خوب شده بودم

مراسمو تو باغ یکی از فامیل های نیلو قرار بود بگیریم

وای خدا چقدر خوشگله اینجا عاشقش شدم

-برو تو مادر چرا وایسادی

ببخش مامان

رفتم سمت نیلو و امین

مبارکه عزیزم

-مرسی فداتشم

خوشبخت بشی ایشالله

امینو بغل کردم

مبارک باشه داداشی خوشبخت بشین

-ممنون

عاقده خطبه رو خوند نیلو بله رو گفت از خوشحالی اشک تو
چشمام جمع شده بود داشتم نگاشون میکردم ک سنگینی
نگاهی رو روخودم حس کردم با چشم دنبالش گشتم ک
چشمم تو دوتا تيله ابی رنگ قفل شد

وای خدا ترسیدم

-سلام خاله جون تبریک میگم

ی نگاه معنی دار به من کرد

از ترس حتی نمیتونستم اب دهنمو قورت بدم

-ایشاللع قسمت خودت عزیزم

-ممنون

-مامانت کجاست ندیدمش

-یکی از دوستای قدیمیشو پیدا کرده داره باهاش حرف
میزنه

-بسلامتی

-من برم دیگه خاله جون

-برو پسرم

وقتی رفت ی نفس راحت کشیدم

با چندتا از دخترای فامیل داشتیم میرقصیدیم ک اعلام کردن بریم شام خوبه قرار بود ی مراسم کوچیک باشه این ک از عروسیم سنگین تره

هنوزم نگاه های بردیا رو رو خودم حس میکردم حتی موقع شام میخواستم در نوشابه رو باز کنم ک با فشار ریخت روم

وای لباسم

مامان لباسم کثیف شد

-اشکال نداره ک لباس اضافه نداری

چرا دارم ولی کجا عوض کنم

-من داشتم کمک میکرد ته باغ چشمم به ی اتاقک افتاد برو اگه کسی توش نیست اونجا لباسو عوض کن اگه هم سخته با هم بریم

نه مامان اذیت میشی شما شامتونو بخورین من خودم میرم

-باشه دخترم فقط زود برگرد

چشم

پلاستیکی ک لباسمو توش گذاشته بودم رو برداشتم رفتم
ته باغ

در زدم کسی جواب نداد فکر کنم کسی توش نیست

رفتم تو لباسمو ک در اوردم صدای در آمد فکر کردم باده
بیخیال دستمو کردم تو پلاستیک تا لباسمو در بیارم ک
صدای اشنایی به گوشم خورد لباسمو سریع گرفتم جلوم ی
هین بلند کشیدم و دستمو گذاشتم رو قلبم

-بهبه ملیکا خانوم خوبی

ب بر بردیا

-جونم

تو تو اینجا چیکار میکنی برو بیرون

آمد جلو

وای خدا چیکار کنم غلط کردم کاش با مامان آمده بودم

لباسو از دستم گرفت بع بدنم خیره شده بود

-شانس آوردی به خاله دربارہ اون پسرہ چیزی نگفتم

بردیا گمشووو بیرون لباسمو بده

میخواستم لباسو از دستش بگیرم ک افتادم روش

دستشو محکم دورم حلقه کرد جای منو با خودش عوض

کرد و کامل روم خم شد

ولممم کن بزار کرد

صورتشو ارود جلو

-اول یکم نوازشت میکنم بعد کارمو باهات شروع میکنم

ن نهه قلبم انقدر تند میزد ک داشت میومد تو دهنم

داشت لباسو میذاشت رو گردنم ک صدای پا امد
بردیا سریع روم بلند شد و رفت تو کمدی ک همون جا بود

-ملیکا مادر کجا موندی

همین جام مامان دارم لباسمو میپوشم

سریع لباسمو پوشیدم و رفتم بیرون

-چرا انقدر دیر کردی نگرانت شدم

خدایا شکرت اگه مامان نیومده بود معلوم نبود چه بلایی
سرم میومد

بریم مامان

دیگه هیچی از اون شب نفهمیدم بعد شام همه رفتن امینم
بعد ک نیلو رو رسوند برگشت خونه

تو حیاط نشسته بودم ک امین امد کنارم

-چرا اینجا نشستی بیا تو

داشتم یکم فکر میکردم

-به چی

میشه بهت اعتماد کنم

-اره چرا نشه هر چی تو دلت هست و بهم بگو

امین

-جونم ابجی

من یعنی نمیدونم چطور بگم شاید دوباره اشتباه کردم ولی
دست خودم نبود

-راحت باش باهام

البته دوتا قضیه هست ک باید بهت بگم

میدونم از دستم ناراحت میشی ولی دیگه نمیتونم پیش
خودم نگه دارم
-بگو عزیزم نترس

یعنی دعوام نمیکنی؟

-نه چرا دعوات کنم

اون روز ک رفته بودین بیرون بردیا امد خونمون

-خب

میخواست بهم دست بزنه

-چییی شوخی میکنی دیگه مگه نه؟

بغض کردم نه

-من این مردیکه حرومزاده رو م.

امین بلند شد

-برو سویچ ماشین منو بیار

هول شده گفتم

کجا میخوای بری

-میخوام برم این مردیکه رو ادم کنم

ن داداش ولش کن

-کاریت نکرد ؟

ن

فقط همون ی بار بود؟

نه همین چند ساعت پیشم دوباره

-برووو بیار اعصابمو بهم نریز

وای داداش غلط کردم گفتم

امین ک دید ترسیدم یکم اروم شد

-چرا زودتر بهم نگفتی

میترسیدم از واکنشت

انقدر امین ناراحت بود نشد دومیو بهش بگم
از وقتی به امین گفته بودم بیشتر روم حساس شده بود
درست ی هفته میشد ک از مهرسام خبری نداشتم عجیبه
خودشم بیخیال بود

بهش پیام دادم نوشتم کجایی

تقریبا نیم ساعت شد ک جواب داد نوشته بود یکاری براش
پیش آمده مجبورع بره شمال

دلم براش تنگ میشد

از ناراحتی تو خودم جمع شده بودم ک صدای ماشین امد از
پشت پنجره نگاه کردم امین بود

-مامان

-جونم

-من دو هفته نیستم

رفتم بیرون

سلام داداش

ی نگاه بهم کرد

-سلام

چیشده

-هیچی میخوام بگم با نیلو قراره بریم شمال

جدیییییی

-اره

از این بهتر نمیشد میتونستم نزدیک مهرسام باشم

میشع منم پیام

-نه مادر کجا میخوای بری شاید بخوان تنها باشن

تموم خوشحالیم فرو کش کرد

-اگع دوست داره میتونه همراهمون بیاد

-مگه دوتایی نمیخوایین برین؟

-ن یکی از دوستای نیلو و شوهرشم قراره بیان

کیا؟

-سارا و مرتضی

اها

-برو وسایلتو جمع کن فردا حرکت میکنیم

خیلی ذوق داشتم وسایلمو تند تند جمع کردم و گذاشتم کنار

تختم ساعت و برای پنج صبح کوک کردم و خوابیدم
-کجایی خانومم

لب ساحل

-چقدر خوب منم نزدیکم الان میام پیشت

خداوشکر خلوت بود

تا مهرسامو دیدم رفتم سمتش محکم بغلش کردم

-وای چقدر دلم تنگ شده بود

منم زندگیم

-تنها امدی

نه با داداشم

-ویلاتون همین جاست

اره

داشتیم حرف میزدیم ک مهرسام گوشیش زنگ خورد

-الو

-چرا چیشده

-اخه من الان نمیتونم

-باش الان میام

رفتم طرفش خوبی مهرسام چیشده
-هیچی یکار پیش امده باید برم شب بیا همینجا میبینمت

باشه مواظب خودت باش

مهرسام ک رفت من یکم دیگه موندم

بعدش رفتم داخل

ظهر ناهارو جوجه درست کردیم

خیلی خوشمزه بود دستت درد نکنه اقا مرتضی

-خواهش میکنم نوش جونتون بازم هست اگه خواستین
براتون بیارم

نه ممنون سیر شدم

خواستم برم تو اتاق ک سارا ی چشم غره بهم رفت بعدش
رفت بیرون

بعدشم اقا مرتضی دنبالش رفت

رفتم طبقه بالا رو تخت نشستم حوصلم سر رفته بود از تو
قفسه ی کتاب برداشتم در حال خوندن بود ک صدای جرو
بحث سارا و مرتضی امد کتاب و بستم و رفتم پشت پنجره

-واقعا ک خجالت داره جلو چشم من هوای اونو داری داری
باهاش ل..

-چی داری میگی سارا من همچین ادمیم؟
ملیکا جای خواهر منه واقعا برات متاسفم اگه منو اینجوری

شناختی

-مرتضی

دوست نداشتم باهم دعوا کنن رفتم ک با سارا حرف بزنم

از پلح ها رفتم پایین ک همون موقع سارا هم رفت سمت
اشپزخونه صداش زدم

ساراا

روشو کرد طرفم و امد سمتم

-چی میگی همش تقصیر توعه

سارا منو و مرتضی اصلا چرا این فکرو کردی

اقا مرتضی امد تو

-سارا

-جونم

-ی لحظه بیا باهم صحبت میکنیم

ساعت ۸ بود ک مهرداد زنگ گفت بیا ساحل

لباسامو پوشیده بود ک نیلو امد تو

-بخش یهویی امدم میخواستم بگم ما میخاییم بریم بیرون
توهم میای

نه من میخوام برم لب ساحل

-چه خوب اتفاقا ماهم میخواییم بریم لب ساحل پس باهم
میریم

وای نه باید زنگ بزنم ک مهرسام نیاد چون ابرومون میره
چند بار زنگ زدم جواب نداد

حالا چیکار کنم

داشتم از استرس میمردم امین داشت اواز میخوند همه
داشتن گوش میدادن ولی من فقط استرس داشتم همین
جوری ک طرافو نگاه میکردم چشمم به مهرسام افتاد اروم
رفتم سمتش

-سلام عشقم

مهرسام الان برو بعد

-ملیکا اینو دیدی

وای خدا بدبخت شدم اروم رومو برگروندم

نیلو سرشو آورد بالا مهرسامو دید

-ملیکا این اقا کیه

همین جوری ک مونده بودم چی بگم امینم امد

-نیلو کجا رفتی

چشمش ک به مهرسام خورد عصبی امد سمتم

-ملیکا این اینجا چیکار میکنه

نم نمیدونم

-دیگه دور ور ملیکا نبینمت
بریم ملیکا

اخه

-هیس هیچی نگو

مهرسام داد زد

-هر وقت دلم بخواد میام میبینمش

وقتی اینو گفت امین رفت سمتش

-چی گفتی

-گفتم هر وقت بخوام میام میبینمش

-بهتره دیگه نیای برای خودت میگم

-بریم ملیکا جون

با نیلو رفتم پیش سارا

-کی بود این دوست پسرته؟

مهمه؟

-پس معلومه این کاره ایی

چی داری میگی تو

-بدبخت پسره میدونه ک با مرد های زن دار هم لاس میزنی

خودت چی که قبل مرتضی با ی پسر خوابیدی

این حرفو ک زدم سارا محکم زد تو صورتم ازش توقع
نداشتم بدون ک چیزی بگم از اونجا دور شدم

-ملیکاااا کجا میری صبر کن

صدای نیلو و میشنیدم ک صدام میکرد ولی دیگع نمیتونستم
اونجا بمونم درسته منم حرف بدی بهش زدم ولی حقم نبود

_نیلو

بعد تو گوشی ک ملیکا خورد ول کرد رفت هر چی صداش
زدم توجهی نمیکرد رفتم به امین بگم بره دنبالش ولی نبود

یکم اون طرف تر همون اقایی رو دیدم ک با ملیکا بود
داشت با تلفن حرف میزد

اقااا

-کاری نداری خداحافظ

گوشیشو خاموش کرد

-بله

ملیکا

-ملیکا چیشده چیزیش شده؟

ن ملیکا رفت

-کجا رفت

نمیدونم با سارا بحثش شد

_مهرسام

بعد ک داداش ملیکا اون حرفو زد سوار ماشین شد و رفت
داشتم با تلفن حرف میزدم ک همون خانومه ک مزاحمون
شد صدام زد وقتی گفت ملیکا رفته ازش پرسیدم کجا ولی
جواب درستی بهم نداد بدون این ک بفهمم کجا میرم شروع
کردم به دویدن

_ملیکا

بدون این ک ی ثانیع صبر کنم داشتم میرفتم ک پاهام خورد
بع سنگ و خوردم زمین اخ پام هر چی سعی کردم بلند شم
نشد هوا خیلی سرد و تاریک بود

حالا چیکار کنم گوشیمم یادم رفته بود بیارم

دلم میخاست گریه کنم

دوباره سعی کردم بلند شدم ک صدای خش خش امد ی جیغ
بلند زدم

جلو تر ک امد دیدم مهرسامه

سریع امد سمتم و بغلم کرد

-کجا رفتی فداتشم الهی برات بمیرم پاهات چیشده

تو بغلش حق حق کردم

هی هیچی

همین جوری ک تو بغلش بودم حرکت کرد

-فکر کنم گم شدیم

مهرسام

-جونه دلم

من خیلی خیلی سردمه

مهرسام منو گذاشتم روی تخت سنگ و از تو جیبش ی
فندک در آورد

-اگه بشع ی اتیش درست کنم

از سرما تو خودم جمع شده بودم

-لعنتی روشن نمیشه

بعد چند دقیقه ک مهرسام با خودش درگیر بود ی اتیش
کوچیک درست کرد سرمو گذاشت رو پاهاش

-شاید مجبور شیم تا وقتی هوا روشن میشه همین جا
بمونیم

چشمامو بستم دستای مه‌رسامو حس می‌کردم ک داشت
موهامو نوازش می‌کرد

با نور شدیدی ک به چشم می‌خورد بیدار شدم

-بیداری شدی خانومم

اره

خیلی سردم

مه‌رسام

-جونم زندگی‌م

سردمه

-فکر کنم سرما خوردم

عطسه کردم اره فکر کنم

مه‌رسام بلند شد منم انداخت رو کولش

منو بزار پایین کمرت درد می‌گیره

-فدای سرت خانومم

منو تا در ویلا برد زد درو فشار داد

-کیه

-باز کن

-کجا بودی تو مردم و زنده شدم هر جا گشتم نتونستم
پیدات کنم

نگران نباش امین

امین ی نگاه به مهرسام

-ممنون ک مواظبتش بودی

چند روزی بود ک از شمال برگشته بودیم دلم برای مهرسام
خیلی تنگ شده بود بهش زنگ زدم گفت اگه میتونی بیا
خونه ام

لباسامو پوشیدم ی اسنپ گرفتم زنگ درو زدم

-امدم عزیزم

تا درو باز کرد رفتم تو بغلش

-خوبی فداتشم مامانت اینا نگران نشن

رفتم داخل نه قریونت برم گفتم میرم پیش نیلو

یکم ک با مهرسام حرف زدم بهم گفت دوست دارع دست
پختمو بخوره رفتم تو یخچالش نگاه کردم خیلی چیزا کم
داشت بهش گفتم بره بخره

داشتم تو اشپز خونه گورجه ها رو رنده میکردم ک زنگ در
رو زدن تعجب کردم مهرسام چه زود برگشت

شالمو از روی مبل برداشتم و رفتم درو باز کردم

ی دختره بود

سلام

-سلام شما

ببخشید شما امدین من باید بگم شما

_ازیتا

میدونستم ک دیگه رفتنم سودی نداره ولی باید برای آخرین
بار میدیدمش

زنگ درو فشار دادم ک ی خانوم درو باز کرد تعجب کردم
مگه خونه مهرسام نبود نکنه اشتباه امدم

_ملیکا

یکم من من کردو گفتم من با مهرسام کار دارم

ازش پرسیدم چیکارش میشی ک با حرفی ک زد دنیا رو
سرم خراب شد

_ازیتا

با خودم گفتم شاید دوست دخترشه برای این ک حرصشو
در بیارم گفتم نامزدشم

_ملیکا

وقتی بهش گفتم خونه نیست گفت باشه من میرم برگشت
بگو بهم زنگ بزنه

روی مبل نشسته بودم که در باز شد و مهرداد آمد تو

-خسته شدی خانوم خوشگلم

سرد نگاش کردم

آمد جلو کلید و گذاشت رو دسته مبل و خم شد روم و لپمو
کشید

-نبینم خانوم خوشگلم اخم کرده چی شده قریونت برم
دستشو پس زدم و رفتم تو آشپز خونه

مهرداد یهو عصبی شد و گفت

-ملیکا بیا بگو ببینم چی شده

مجبورم نیستم

-چی داری میگی حالت خوبه

ارع خوبم

رفتم رو مبل کیفمو برداشتم و رفتم سمت در

-کجاااا

بدون این ک جوابشو بدم رفتم بیرون

-بهت میگم کجا میری

نمیخاستم باهاش حرف بزنم دیگه از زندگی خسته شده
بودم دلم میخواست بمیرم

پشت سرمو نگاه کردم دیدم داره دنبالم میاد سرعتمو بیشتر
کردم ولی از پشت بغلم کرد

ولمممم کنن

محکم تر منو گرفت

بهت میگم ولم کن نمیفهمی

-ملیکا

خفه شو

دستش شل شد از بغلش امدم بیرون بهش نگاه کردم ماتش
برده بود روموبرگردوندم و سریع ی تاکسی گرفتم

_مهرسام

ملیکا بهم لیست داده بود خریدارو ک انجام دادم برگشتم
خونه دیدم ملیکا رو مبل نشسته و اخم کرده تموم سعیمو
کردم بخندونمش ولی نشد

وقتی از در رفت بیرون دنبالش رفتم ولی وقتی بهم گفت
خفه شو هنگ کردم باورم نمیشد

_ملیکا

خدایا چرا من چراااا

گوشیمو برداشتم دیدم مهرسام کلی پیام داده همشو پاک کردم

میخواستم بخواهم که گوشیم زنگ خورد با استرس از اتاق رفتم بیرون کسی خونه نبود جواب دادم

بلع

-ملیکا چیشده حداقل بهم بگو بدونم

مهم نیست

-هست

فقط دیگه بهم زنگ نزن

-ملیکا اعصابم داره بهم میریزه بگو ببینم چیشده

برو از نامزدت پیرس

-نامزدم؟

اره نامزدت

-کیه ک خودمم نمیدونم

منم نمیدونستم تا این ک دیدمش یعنی انقدر ادم پستی بودی ک نامزد داشتیو

-چی داری میگی من نامزدم کجا بوده واقعا برات متاسفم

اگه منو اینجوری شناختی
چند وقتی بود با مهرسام حرف نمیزدم حوصلم سر رفته بود
تصمیم گرفتم برم بیرون یکم قدم بزنم

لباسامو پوشیدم و رفتم بیرون انقدر راه رفتم پاهام درد
گرفت رفتم تو ی پارک با دیدن تاب یاد بچه گیام افتادم دلم
خواست سوار شم خدارو شکر خیلی شلوغ نبود رفتم سوار
شدم ولی تموم ذهنم درگیر مهرسام بود لعنت بهش

داشتم تاب میخوردم ک صدای نفس شنیدم هول شده یهو
سرمو برگردوندم دیدم مهرسامه ی نفس راحت کشیدم تو
اینجا چیکار میکنی

-امدم عشقمو ببینم مشکلیع

اها اون دختره

-نه خره ترو

میشه بگی اون دختره چه شکلی بود

یعنی نمیدونی نامزدت چه شکلیه

-چرا نمیخای بفهمی نامزد ندارم

پس اون دختره کی بود

-میشه بگی دختره چه شکلی بود

وقتی بهش گفتم اعصابش بهم ریخت

-لعنتی فقط بلده به زندگیم تر بزنع

کی هست؟

دختر خالم خواسته اذیتت کنه

واقعا

-اره

مهرسام رفت رو تاب کناری نشست

-البته شک کرده بودم خودش باشه

ولی ما بازم نمیتونیم باهم باشیم

-دیگه چرا

چون خانوادم ناراضین

-نگران اون نباش خودم درستش میکنم

یعنی میشه مال هم شیم

-چرا نشه قربونت برم

مهرسام بلند شد امد پشت سرم تابو محکم گرفت

چیکار میکنی دیونه ول کن کمرت درد میگیره

-مطمعنی فکر منی

اره ولی میترسمم

مهرسام تابو ول کرد منم ی جیغ بلند کشیدم مهرسام شروع کرد خندیدن

کوفت

وقتی دید خیلی میترسم تابو نگه داشت

اگه دستم بهت برسه

-ع آماده ایی

نه نه ترو خدا دیگه نه

-باشه خانومی

-باشه دختر کوچولوم

بهم نگو کوچولو بدم میاد

-باشه نی نی

از حرص ی جیق زدم

اصلا من قهرم

-دیدي بچه ایی

هعیی

.....

قرار بود خونمونو عوض کنیم مامان داشت وسایل هارو

جمع میکرد ولی من حوصله نداشتم احساس خسته گی
میکردم نتونستم خیلی کمکش کنم وسایلا رو بردیم خونه
جدید داشتیم ناهار میخوردیم ک گوشی بابا زنگ خورد
نمیدونم چی شده بود عصبی شده بود مامان بزور ارومش
کرد

اصلا حوصله دعوا نداشتم رفتم تو اتاقم گوشیمو برداشتم و
ادرس خونه جدیدمونو به مهرسام گفتم

...

با نیلو رفته بودیم خرید میخاست برای امین هدیه بخره با
دیدن ی تیشرت مشکی دلم خاست منم برای مهرسام بخرم
رفتم تو مغازه تا نیلو هواسش نبود براش خریدم دلم
میخاست ی گردن بندم براش بخرم ولی چطوری اینم
شانس اوردم تونستم بخرم رو کردم طرف نیلو

نیلو

-جونم

من خیلی ضعف کردم

-میخوای ی شکلات بهت بدم

نه شکلات کمه کاش ی کیک بود

-برم برات بخرم

نه نه زحمت میشه

ولی از خدام بود بره

وقتی اسرار کرد گفتم باشه

وقتی رفت رفتم تو مغازه و ی گردن بند مردونه براش
خریدم

سریع حساب کردم و قبل از این ک نیلو بیاد گذاشتمش تو
کیفم
احساس اون دزدایی رو داشتم ک استرس داشتن صاحب
خونه بیاد

وقتی نیلو برگشت یکم دیگه خرید کردیمو برگشتیم

وای خدا کاغذ کادو یادم رفت رفتم از تو کمدم چندتا مقوا
پیدا کردم یکم شکلات داشتم اونارم برداشتم در حال
درست کردن بودم ک یهو در بار شد سریع وسایلا رو کردم
زیر تخت

-ملیکا

جونم مامان

-داری چیکار میکنی

هیچ جانم

-داداشت برگشته

جدیی

-اره

رفتم تو حیات تا دیدمش پریدم بغلش
اون شب همه باهم شام خوردیم و امین از مسافرتش تعریف
میکرد

مرسی مامان

-سیر شدی

اره مامانی

شبتون بخیر

..

خیلی هیجان داشتم مه‌رسام بهم گفته بود ساعت هفت میاد
دنبالم بعد ک از حموم در امدم عطر مخصوصو زدم یکمم
ارایش کردم خوشگل ترین مانتومو پوشیدم کیفمو برداشتم
رفتم بیرون به مامان گفتم میرم بیرون قدم بزنم

کفشامو برداشتمو از پله ها امدم پایین که گوشیم زنگ
خورد
الو

- سلام خوشگلم من سر کوچه

باشه قربونت برم الان میام

دویدم سر کوچه ماشینشو ک دیدم سرعتمو بیشتر کردم

سلاممم بابایی

-سلام دختر قشنگم

لپشو بوسیدم

-انقدر نمک نریز دلم میخاد بخورمت

خب بخور

-بخورم

اره

خم شد و لپمو گاز گرفت

ایی مهرسام دردم امد

-خودت گفتی بخورمت

عه اینجوریاست

-ارع کوچولو

دستشو گاز گرفتم

-اخ چیکار میکنی کوچولو

حقته

بعد ک یکم با هم کل کل کردیم مهرسام ماشینو راه انداخت

وقتی وارد رستوران شدیم میخاستم رو اولین میزا بشینم
ک مهرسام گفت بیا بریم ی جای دیگش

رفتیم جلو تر با چیزی ک دیدم ی جیغ خفه ای کشیدم
ودستموجلوی دهنم گذاشتم

-پسندته خانومی

وای اصلا باورم نمیشه

-صاحب اینجا رفیقمه دستش درد نکنه خیلی بهم کمک کرد

مهرسام ممنون

پایین میز با گل برگای رز قرمز تزیین شده بود روی میزد
کلی کادو شعم بود وای خدا خیلی خوشگل بودن شمع هارو
روشن کردم و نشستم کادوهامو باز کردم خیلی ازشون
خشم امد

خب خب حالا اگه گفتی نوبت چیه

-چی عزیز دلم

نوبت کادو های منه

-شوخی میکنی

ن چرا شوخی کنم

-یعنی این وروجک واسع من کادو خریده من ک باورم نمیشه

انقدر نمک نریز

از تو پلاستیک اون جعبه ایی رو ک تزیین کرده بودم بیرون
اوردم مهرسام خیلی خوشش آمده بود گردن بند و بهش
دادم اونم بلند شد گردن بندیو ک واسم خریده بود انداخت
گردنم از تو اینه جیبی بهش نگاه کردم نگینش خیلی خود
نمایی میکرد دوباره ازش تشکر کردم شام و کنار هم
خوردیم در کل شب خوبی بود بعدش مهرسام منو رسوند
خونه

تو اتاقم بودم اصلا حواسم نبود ک مامان و بابا خونه ان
گوشیم زنگ خورد جواب داد مهرسام بود

الو سلام نفصم

-خوبی فداتشم بهت خوش گذشت

اره عزیزم

داشتم باهاش حرف میزدم ک در باز شدو بابا امد تو

هول شده گوشیمو قطع کردم

-کی بود

هیچکی

-بع من دروغ نگو

به جون خود خودم

-گوشیو بده به منن

نم نمیدم

-داشتی با پسر حرف میزدی اره
ک نمیدی نه؟

میخواستم برم عقب ک گوشو ازم گرفت

بابا گوشیمو بدههه

-گوه خوردی دختره ی خود سر گمشو بیرون

سعی کردم گوشو ازش بگیرم ک زد تو گوشم اشکم ریخت

گوشیمو برد تو بالکن و خوردش کرد من جیغ میزدم

مامان سعی داشت جلوی بابا رو بگیرع ولی نمیتونست

-گمشو برو تو اتاقت حق نداری بیرون بیای از این به بعدم
تنها بیرون نمیری یا با من یا برادرت

ولی بابا

داد زد

-مگهههه با تو نیستم برو تو اتاقتت

اون شب برای شام بیرون نرفتم

رو تخت دراز کشیده بودم ک صدای در آمد

_امین

خسته از سرکار برگشته بودم
از پله ها رفتم بالا دیدم مامان و بابا سر میزن

پرسیدم

ملیکا کجاست

تا مامان میخواست لب باز کنه بابا گفت

-تو اتاقشه

رفتم تو اتاق لباسامو عوض کردم

داشتم غذا میخوردم ک مامان گفت

-خسته نباشی پسر

ممنون مامان

راستی ملیکا غذا خورده

-اره

چیزی شده ؟

با حرفایی ک مامان زد عصبی بلند شدم

ملیکاااا

واقعا ک یعنی کتکش زدین

-اره باید کتک میخورد

چطور دلت امد بابا

خب بزارین ازدواج کنه

-نمیتونم بزارم با ی معتاد ازدواج کنه

معتاده ک معتاده ترک میکنه

-اصلا تو چیکاره ایی ک دخالت میکنی من پدرشم میگم نه

عصبی رفتم سمت اتاق ملیکا واقعا ک

در زدم که جواب نداد

دستگیره درو فشار دادم ولی باز نشد در قفل بود

ملیکااا

ملیکا ابجی درو باز کن منم

بعد چند ثانیه صدای چرخش کلید امد و در باز شد

رفتم داخل ملیکا رفت رو تختش نشست

چیشده ابجی برام تعریف کن

وقتی برام تعریف کرد بهش گفتم درستش میکنم

ابجی

-جونم

گشت نیست

-ن مرسی

چیزی خوردی

-ن سیرم

مگه میشه بگو برات چی بیارم

-چیزی نمیخام

مگه میشه عه چرا با خودت لج میکنی

میرم یچیزی برات میارم

_ملیکا

وقتی براش تعریف کردم بهم گفت نگران نباش درستش میکنم

امین اسرار داشت یچیزی بخورم ولی دلم نمیکشید بزور
چند تا قاشق بهم داد

درست هفته شده بود و من از مهرداد خبر نداشتم رو تختم

دراز کشیده بودم ک حس کردم یچیزی به شیشه خورد رفتم
از پشت پنجره بیرونو نگاه کردم

وای خدا نمیدونین چه ذوقی کردم براش دست تگون دادم
با اشاره بهم گفت چیشده بهش فهموندم نمیتونم پیام بیرون

اروم در پنجره رو باز کردم

-چیشده

نمیتونم پیام بیرون گوشیمم شکوندن بعدا برات تعریف
میکنم

وقتی مه‌رسام رفت مامان بهم گفت برم کمکش وقتی کارا
تموم شد رفتم تو اتاقم دیدم باز صدا میاد

رفتم پشت پنجره مه‌رسام بود

سلام

-سلام خوشگلم یچیزی بخوام بهت بدم میتونی بگیریش

چی

-ی گوشیه قابلتو نداره ایشالله سر فرصت بهترشو برات
میخرم

وای مرسی عشقم

-خواهش میکنم
بندازم میگیریش

فکر نکنم بتونم ی لحظه صبر کن

تنامو بستم به سبد فرستادم پایین مهرسام گوشو از تو
جیبش در آورد گذاشت توش منم اروم کشیدمش بالا

مهرسام بهم گفت شمارشو توش ذخیره کرده

خیلی خوشحال بودم ولی نباید میذاشتم بفهمن

عادتمون شده بود هر چند وقت یکبار همو از پشت پنجره
بینیم

یروز همین جوری ک مهرسام پشت دیوار تکه زده بود بهم
گفت

-من خسته شدم ملی دلم میخاد بغلت کنم یعنی میشه یروز
بدون دردسر پیش هم باشیم

نمیدونم ولی منم خیلی دلم میخاد

-میشه یکاری کنی بینمت

همه تلاشمو میکنم

-پس بهم خبر بده

چشم عشقم

وقتی مهرسام رفت امینو صدا کردم

امینن

-جونم ابجی

ی لحظه میای

-وایسا الان میام

وقتی امد تو بهش گفتم میدونم چیز عجیبی ازت میخام
شاید از من بدت بیاد ولی راه دیگه ایی ندارم بهم کمک
میکنی فکر نکن اتفاقی برام میوفته مهرسام پسر خوبیه
خواهشن بهم کمک کن ببینمش دیگه نمیتونم تحمل کنم

-ببین ابجی درسته من غیرتم اجازه نمیده ولی خوشحالیتمو
میخام سعی میکنم بهت کمک کنم

امین مامان و بابا رو به بهونه ایی فرستاد بیرون

-مطمعنی حواست بهش هست

اره بابا خیالت راحت نگران نباشید من هستم

-پس مواظبش باش خداحافظ

وقتی مامان و بابا رفتن امین صدام کرد

-لباساتو بپوش من باید خونه بمونم حواسم باشه برات
اسنپ گرفتم زود میاد سعی کن زودی برگردی

چشم داداش

-یادت نره مواظب خودت باشی

چشم

خیلی ذوق داشتم زنگ درو فشار دادم

-کیه

باز کن

درو ک باز کرد ماتش برده بود تا دیدمش پریدم بغلش

چقدر دلم برات تنگه شده بود دیدم تکون نمیخوره هلش
دادم

چته اقا پسر ماتت برده

-باورم همیشه حس میکنم دارم خواب میبینم

نه واقعیه

-چطور امدی

با اسنپ

-منظورم اینه چطور شد گذاشتن بیای

نذاشت از هوش خودم استفاده کردم

-ای قربونت دختر باهوشم بشم

بیا تو خوشگلم

انقدر دلمون برای هم تنگ شده بود ک ساعتو فراموش کردم
یهو به خودم امدم دیدم ساعت ۶ وای مهرسام خیلی دیرم
شده باید برم خداحافظ سریع کیفمو برداشتم رفتم بیرون
تا کسی گرفتم خدا خدا میکردم برنگشته باشن

رفتی در زدم بابا باز کرد فاتحه خودمو خوندم اولش هیچی
نگفتم بعدس محکم زد گوشم ک پرت شدم طرف پله ها
سرم محکم خورد بع پله ها بغض داشت خفم میکرد با
فریادی ک بابا زد دستمو گذاشتم رو قلبمو بغضم ترکید

-کدوممم گوری بودی

امین تند تند از پلع ها امد پایین

-ولش کن بابا

-تو یکی خفه شو بی غیرت

بابا

-دهنتو ببند

-رفته بودی پیش پسره اره

باشه مشکلی نیست من میام فردا امضا میکنم ولی دیگه
حق نداری پاتو تو این خونه بزاری ج. حالا هم گمشو برو
همون جایی ک بودی ه..

گریه امونم نمیداد حرف بزنم

بدون این ک چیزی بگم دویدم

-وایسااااا ملیکاا

به صدای بوق ماشینا توجه ایی نمیکردم و فقط میدویدم
صدای رد برق امد و بارون شروع کرد به باریدن دیگه
نمیتونستم ادامه بدم

ی تاکسی گرفتم و رفتم سمت خونه مهرسام
تا منو دید تعجب کرد

-چیشده دختر این وقت شب تو این بارون
بغلش کردم تو بغلش زار زدم

-بمیرم برات قشنگم بیا تو

منو برد تو بهم لباسای خودشو داد صورتمو پاک کرد
تو بغلش خوابم برده بود ک صدای زنگ در امد

یعنی کیه

-نترس عزیزم خودم میرم باز میکنم

تا وقتی مهرسام برگشت داشتم میلرزیدم

-فداتشم من نگران نباش پیک بود برات غذا سفارش دادم

داشتم غدامو میخوردم ک گفت

-بهتر نیست بگی چیشده

براش تعریف کردم

-میدونم از سر ناراحتی اون حرفارو زده

هق هق کردم ن نه

-اشکال نداره عزیزم فردا بعد محظر میرم دنبال خونه
اینجا کوچیکه

صبح رفتیم ی سری کارای قبل عقد و انجام دادیم
خداروشکر کارمون زود شد جوابش ی ساعته امد همه چی
خوب پیش رفت

امین بابا رو برده بود محظر به منم خبر داد اماده شم

-چه خوشگل شدی خانومم

لبخند غمگینی زدم

-نبینم ناراحتی

نه خوبم بریم

وقتی عاقد خطبه رو خوند

ی بسم الله گفتم و بعدش بله رو دادم

مهرسام خیلی خوشحال بود منم همین طور ولی ی ترس ته
قلبم بود

بابا هیچی نمیگفت فقط امضا کردو رفت

مهرسام بعدش منو برد
رستوران بد نبود خوش گذشت تموم مدت مهرسام سعی
داشت منو بخندونه

بعدش مهرسام منو رسوند خونه گفت میره یجایی کار داره

داشتم تلوزیون نگاه میکردم ک زنگ در خورد

با ترس درو باز کردم با کسی ک پشت در دیدم هنگ کردم

-خوبی جیگر

تو هنوز ادم نشدی اینجارو از کجا پیدا کردم

-اوفف اروم باش جوجه

میدونی من شوهر کردم اگه بیاد زنت نمیزاره

-حالا ک نیست تا وقتی بیاد منم کارم تموم شده بهت دست
ک نزده

با حرفی ک زد وحشت کردم وای خدا مهرسام دیر میومد
کسیم نبود نجاتم بده بدبخت میشم دیگه مهرسامم اون
موقع منو نمیخواود

میخواست بهم نزدیک شه ک در یهو باز شد

خدایا شکرت

امین بود ادرس اینجارو بهش داده بودم

-سلام بردیا اینجا چیکار میکنه

یکار داشت الان میخواد بره مگه نه

-اره ارع

بردیا از ترس سریع رفت بیرون

-خوبی ابجی

اره داداش خوش امدی

چیزی میخوری برات بیارم

-ن ممنون زحمت نکش فقط خواستم حالتو بپرسم اقا داماد کجاست

رفته دنبال خونه حالا بشین ی چایی بخوریم

-باش

امین روی مبل نشست براش چایی دم کردم باهم خوردیم

-راستی ابجی مه‌رسامو نمیخوای ترک بدیم

بهم گفت خیلی وقته بهشون لب نزده ولی اگه دیدم رفت سمتشون بهت میگم

-واقعا خیلی خوب میشه ترک کرده باشه

من فقط نگران بابام

-چرا

یعنی نمیخواه منو راه بده خونه

-نمیدونم ولی سعی میکنم راضیش کنم

با امین گرم صحبت بودیم ک در باز شد

کیه

-منم خانومم

ی صرفه مصلحتی کردم ک مه‌رسام حواسش به من جمع شه
وقتی نگام کرد با چشم به امین اشاره کردم امین بلند شد

-بهبه اقا داماد خوب هستین

-ممنون بفرمایید ملیکا چرا چیزی نیاوردی برای اقا امین

خودش نخواست

-من ک تعارف ندارم اقا مه‌رسام فقط آمده بودم حالتونو
پرسم کم کم میرم مزاحمتون نمیشم

-ن بابا این چه حرفیه مراحمی

بعد نیم ساعت امین رفت و منو مه‌رسام تنها شدیم

-خونه رو پیدا کرد یعنی خیلی وقت بود دنبال ی خونه بودم
چون اینجا خیلی کوچیکه البته خونه تازه ساخته یکم کار
داره باید بیرمت بینیش

منم میتونم کمک کنم

-مگه من مردم

عه خدا نکنه این چه حرفیه دیگه نگیا

-غلط کردم حالا بریم ببینی

اره از خدومه

خونه جاش خوب بود ولی یکم کار دارم با کلی اسرار
مهرسام گذاشت کمک کنم

با هم دیوارا رو رنگ زدیم و تزیین کردیم

کارگر گرفته بودیم وسایلا رو بیاره

خیلی خسته شده بودیم کار ک تموم شد رو زمین لم داده
بودم ک مهرسام شیرینی ارود

دستت درد نکنه خیلی ضعف کرده بودم

-من ک گفتم بسیار دست خودم

حالا ولش شام چی میخوری درست کنم

-مگه من میزارم اصلا خودم درست میکنم

مگه بلدی

-حالا یاد میگیرم

رومبل نشسته بودم و خیار میخوردم

کمک نمیخای

-ن خودم بldم

تقریبا دو ساعت شد مهرسام غذا هارو آورد اولین لقمه رو ک
خوردم دلم میخواست بالا بیارم ولی با لبخند قورتش دادم
برای این ک ناراحتش نکنم

-اوفف گند زدم

نه بابا خوبه

-مطمعنی

اره

همشو بزور خوردم

-میدونم تر زدم

روم خم شد ل.بامو بوسید
- ولی جبران میکنم

نمیخامممم

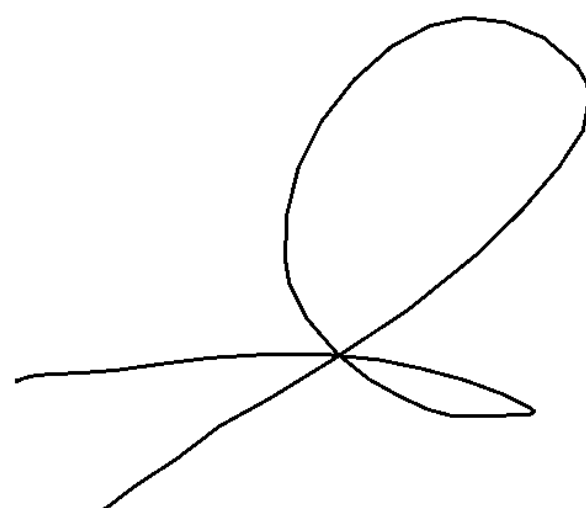
مهرسام ی قهقهه بلند زد

-گفتم ک بد شده

اون روز خیلی خوش گذشت همش با مهرسام شوخی
میکردم

خدایا شکرت درسته خیلی سختی کشیدیم ولی آخرش بهم
رسیدیم کاش یروز بابا هم منو ببخشه من ک بخشیدمش

پایان



نویسنده : زهرا بردبار